

- و سکونِ بایِ نحتانی (- چوبِ آن از سرِ بِنِ خردتر و خرد کدوئے نه جانبِ بایِ و یک نارِ آهنین -
 و همگی پرده‌ها بے تغییر درو نواخته شوده رباب - شش نار روده بران بندند و بعضی دوازده برخه هزده •
 سرمندل (بفتح سین و سکونِ را و فتحِ میم و نونِ خفی و فتحِ دالِ هندی و سکونِ لام) - قانونِ آسا •
 بیست و یک نار دارد بعضی از آهن و برخه از برنج طایفه از روده • سازنگی (بسین و الف و فتحِ را
 و نونِ خفی و کسرِ کافِ فارسی و سکونِ بایِ نحتانی) خردتر از رباب - بسانِ غنچک بر نوازند •
 بفالک (ببایِ فارسی و نون و الف و کاف) - و آنرا سربندان هم گویند (بضمّ سین و سکونِ را
 و فتحِ یا و تایی فوقانی و الف و نون) - چوبِ بدرازی کمان را لخته خم داده زه از روده بران
 بندند و کاسه چوبین سرنگون بهر دو طرف او گذارند - و آنرا غنچک آسا بنوا درآیند لیکن بدست
 چوب خرد کدوئے برگیرند و در نوازش بکار دارند • ادهئی^(۱) (بفتح همزه و دال و های خفی و کسرِ
 تایی فوقانی هندی و سکونِ بایِ نحتانی) یک کدو و دو تار • کنگره^(۲) (بکسرِ کاف و نونِ خفی
 و فتحِ کافِ فارسی و را و های مکتوب) - بین آسا لیکن دو نار روده دارد و کدوها خردتر •
 قسمِ درم • پکارچ (بفتحِ بایِ فارسی و کاف و های خفی و الف و ضمّ وار و سکونِ
 جیم) سطر چوبِ را اهللیجی شکل سازند و تهی میان گردانند - درازا یک گز و پری چنانچه اگر
 میانۀ آن را در بغل گیرند انشتان هر دو دست بهم رسد - و سرهای آن از سر کوزه لخته فراختر •
 آنرا بهوست درگیرند • در اطرافِ آن درالهای چرمین انداخته چون نقاره برکشند و چهار چوب پاره
 از یک بدست کوتاه در گردِ سرچسب بگذارند • پستی و بلندی آهنگ بر پیچ دادنِ آن •
 آوج (بهمزه و الف و ضمّ وار و سکونِ جیم) از چوبِ میان تهی بر سازند - گوئی در خرد طیل باز از
 پایان بهم پیوسته و هر دو بهوست درگیرند و بر پسمان استوار گردانند • دهل - و آن معروف •
 دَهْدَه (بفتحِ دالِ هندی و های خفی و فتحِ دالِ مشددِ هندی و های خفی) - و آن دهل مانند
 ۲۰ لیکن بغایت خرد • ازهاوج (بفتحِ همزه و سکونِ را و دال و های خفی و الف و فتحِ وار
 و سکونِ جیم) نیمۀ آوج • دف • مشهور • خنجر^(۳) (بفتحِ خایِ فوقانی و نونِ خفی و فتحِ جیم
 و سکونِ را) خرد دهن است جلاجل دار - برابر سر کوزه باشد •
 قسمِ سیوم • تال (بتا و الف و سکونِ لام) جفتی از روئین سازند بسانِ بیانه پهن لب •
 کده تال^(۴) (بفتحِ کاف و سکونِ تایی فوقانی هندی و های خفی و تایی فوقانی و الف و سکونِ
 ۲۵ لام) خرد مایِ آسا - چهارتا چوبین و سنگین بر سازند •

(۱) همچون در [بی ک ف ض] • [د گ] ادهئی - و اعراب موافق آن ۱۱ (۲) [ف ض]

کنهها گره - و اعراب موافق آن ۱۱ (۳) [د گ] چرم • [ک ش] چرمی ۱۱ (۴) [ک د ف ص]

خنجری - و در [د ک] اصلا موافق آن ۱۱ (۵) [ض ف] کده بال • و در [ف] اعراب موافق آن ۱۱

تسم چهارم • شهنا - بفارسی سرنا گویند • مشک - دو نی پارۀ که بقاعده سوراخها دارد
 بدر پیوندند • و در فارسی زبان نی انبان گویند • مری (بضم میم و سکون را و کسر لام و سکون یای
 تحتانی) فی آسا • آپنگ (بضم همزه و فتح بای فارسی و نون خفی و سکون کاف) نئه است
 میانه خالی بدرزای یک گز و میانه آن بالا سوراخ کنند و دران باریک نی برگذارند •
 هفتم نرییادهیای (بکسر نون و سکون را و کسرتای فوقانی و یای تحتانی و الف)
 در چندی و چگونگی رقص •

• شماره نغمه سرایان •

چون تخت نغمه و ساز گذارش یافت اندک از گروه خوانندگان می سراید • سرایندگان
 نقش قدیم را که در هیچ بومی دگرگون نشود بیکار گویند (بفتح با و سکون یای تحتانی و کاف
 و الف و را) • آموزندگان این طرز را سهکار خوانند (بفتح سین و سکون ها و کاف و الف و را) •
 کلائت (بفتح کاف و لام و الف و فتح همزه و نون خفی و تالی فوقانی) - زبان زدن روزگار •
 بجای همزه واو بیشتر • دهرید سرایند •
 دهاندهی (بفتح دال هندی و های خفی و الف و کسر دال هندی و های خفی
 و سکون یای تحتانی) نغمه سازان پنجاب • ساز دهته و کنگره را نوازند - بیشتر در زمگاه
 ستایش راد مردان گویند و عرصه پیکار را گرمی دیگر بخشند • قوال ازین گروه اند لیکن بیشتر طرز ۱۵
 دهلی و جونپور سرایند • بدان روش فارسی شعر خوانند •
 هرکیه (بضم ها و سکون را و کسر کاف و فتح بای تحتانی و های مکتوب) • مردان
 ساز هرک که آوج گویند نوازند و زنان تال نگاه دارند • و خنیاگری نیز نمایند • در باستان ساز
 کرکه سرایند و اکنون دهرید و مانند آن • بهیاریه زنان این گروه را نکورونی پیرایه هفرپردازی
 گرد •

۲۰

دف زن • بیشتر زنان دهاندهی دف و دهل نوازند و دهرید و سوهله که برای کدخدائی
 و تولد نقش بندند بآنین شاپسته خوانند • بیشتر در محافل عورات حاضر شده و امروز در
 مجالس مردان نغمه سرائی کنند •
 سیزده تالی • مردان ایشان دهبای بزرگ با خود دارند و زنان سیزده تال بیکپا زدن باوا
 درآزند - دو بر بند هر دو دست و دو بر بند آرنج و دو بر بند کتف و دو بر بند هر دو شانه و یک ۲۵
 بر سینه و دو دو بانگشتان در دست • بیشتر در دیار گجرات و مالوه باشند •

- نقوه (بفتح نون و سکون تاي فوقاني هندی و فتح واو و هاي مکتوب) - شکر ف رقامی
 نمایند و گوناگون اصول آورند و نغمه سرایند * بکهاوج و رباب و تال نوازند *
- کیرتیدیه (بکسر کاف و سکون ياي تحفاني در ا و فتح تاي فوقاني و سکون نون و فتح
 ياي تحفاني و هاي مکتوب) - زنآردارند * ساز ایدان چون پیشینیان بود * و ساده رویان را لبلس
 ۵ زنان پوشانیده بباری در آورند و ستایش کشن و نشست و خاست اوزا برگذارند *
- بهگذیه (بفتح با و هاي خفي و فتح کاف فارسی و کسر تاي فوقاني و فتح ياي تحفاني
 و هاي مکتوب) * سرور ایدان بسان گذشته لیکن بصورت گوناگون مردم برآیند و شکر ف تقلیدها
 بروی کار آید * و بشب هذکامه آرایند *
- بیونیه (بفتح با و هاي خفي و نون خفي و فتح واو و ياي تحفاني مشدد و هاي مکتوب) *
 ۱۰ نزدیک پیشین گروه لیکن شب و روز کاربرداري نمایند * در برنجی طبق که بزبان هندی تهایی
 گویند نشسته و ایستاده گوناگون اصول آورند و نغمه سرایند و شکر فکاری نمایند *
- بهاند (بفتح با و هاي خفي و الف و نون پنهان و دال هندی) * دهل و تال نوازند و نغمه
 سرایند و تقلید مردم و دیگر جانوران نمایند * و رقاصی کنند و در اصل همگی اعضا بجنبش در آید *
 و آب از راه بینی بدهن فرستند و آهنگین سیخی از دهن بشکم در کنند و چندگونه غله را فرودرند
 ۱۵ و یک یک را بیرون آرند و دیگر شکر فها بر سازند *
- کنجری (بفتح کاف و نون خفي و فتح جیم و کسر را و سکون ياي تحفاني) * مردان
 بکهاوج و رباب و تال نوازند و زنان نغمه سرایند و رقص کنند * گیهان حذبو آنرا کنجی بر خوانند
 (بفتح کاف و نون خفي و سکون جیم فارسی و کسر نون و سکون ياي تحفاني) *
- نت (بفتح نون و سکون تاي فوقاني هندی) رسن بازی کنند و شکر ف معلقها زند
 ۲۰ و تال و دهل بنوازند *
- بهروزی (بفتح با و ها و ضم را و سکون واو و کسر ياي فارسی و سکون ياي تحفاني) *
 روزانه بصورتها برآیند چنانچه برنا به ^(۲) بیکر کهن سال برآید * خورد پزوهان دورباب را در غلط
 اندازند *
- بازیکو * بنیز دستی شکر ف کارها پدید آرد و بغیروی افسون بیدش را دگرگون گرداند چنانچه
 ۲۵ گران سنگی بردوش او بینند یا چندان نگرند که یکم را بند بند ساخته باز بحال خودش یابند *
 و شکر فوی این داستان بگذارش در ننگجد - و هر یک بطرز خاص نغمه بر سرایند *

(۱) در [ك] نیست || (۲) [ك] پیرا || (۳) [ك] بردوش آورد - بینندها چنان نگرند

که سنگ را بند بند ساخته و باز بجای خودش یابند ||

*** آئین آکهاره ***

(بفتح همزه و کاف و های خفی و الف و فتح را و سکون های مکروب) - نشاط بزمه است * در شهبستان بزرگان این روز پیراسته کردن * چندی درونی پرستار را سار و نغمه درآموزند * چهارین نکور و بوقاصی در آیند و شگرفی اصول چهره برافروزند * دیگر چهار بسراپندگی پردازند * و چهار بدلی نمط تال نوازند * و در پکهاوج و دو آپنک بکار دارند و یک یک رباب دکهن و بین و جفتر بنوازند * و جز چراغهای جشن دو زن چراغ بدست گرفته نزد ایشان درگرد باشند و لحنه برافزایند * بیشتر آنست که گروه فتوه نگاه دارند و کنیزان خودسال را بیاموزند * و گاه آن طایفه داهان خود را آموخته نزد بزرگان برند و کام دل برگیرند *
 گیتی خدیو را از آنچه در سنگیت و جزآن گذارش یافت فراوان آگهی - و آنچه جهانیان را سرمایه گران خواب دیویم خدا را دستمایه سترگ بیداری *

*** گچ ساستر ***

(بفتح کاف فارسی و سکون جیم) دانش فیل * از عمر طبیعی و گوناگون خاصیت و نگهداشتم و تندرستی و اسباب و علامات بیماری و چاره گیری آن برگوید *

*** سالهوتر ***

(بسین و الف و کسر لام و ضم ها و سکون واو و تایی فوقانی و را) علمه است از حال ۱۵ اسب بدانسان باز گوید *

*** باستک ***

(ببا و الف و سکون سین و ضم تایی فوقانی و فتح کاف) دانشی که از ساختن خانه برگذارن و هرگونه را خاصیت برنویسد *

*** سوپ ***

(بضم سین و سکون واو و فتح بای فارسی) از آماده ساختن گوناگون خوردنی و خواص هر کدام گذارش دهد *

*** واج نیت ***

(برا و الف و سکون جیم و کسر نون و سکون یای تحتانی و فتح تایی فوقانی) * آئین فرمان رزایی * چنانچه پیشوائی معنوی ملک برانست که خود را از آسیب خواهش و خشم نگاه ۲۵

(۱) [ک ش ف] رباب دکهن ؟ * [ه ض] رباب وکهن [یا گهن ؟] * [د] رباب ودهولک * در

[ی] نیست !!

دارد همان طور کارکیانی جهان صورت بدو باز گردد * و سترگ شورشهایی خواهش که پادشاهان را از پا دراندازد به گونه برگذارند - شکار - قمار - خواب - آهو پزوهی - آمیزه زبان - نقش گفتن - رقص کردن - با خنیاگران بودن - باده پیمردن - تنها گشتن * و سرآمد آشوبهایی خشم هشت بود - گرفتن مال - هنگام لطف غمگین شدن - راز آشکارا کردن - کار نوکر بچشم در نیارودن - زبان بدشنام آلودن - بدی اندیشیدن - بی تأملی در جان شکری و جزآن - عیب مردم بر ملا انداختن *

ناگزیر فرماندهی آنست بدست آویز خورد پوستانی از گزند خواهش و خشم برکناره زیند و بدین هزده چیز دست نیالیند * اگر بکارگی دست از آن نیارند باز کشید از اندازه نگذرانند *

گویند فرمانروا خداوندیش آگاه دل دادگر باشد - بخشنده و بخشاینده - نیکی شناس - قدره آن - خوش سخن - آشنار و فرودتن - اندیشه جهان کشائی روزافزون - و رعیت را از گزند نویسنده و دزد و رهن و دیگر بدکاران نگاهدانی کند - و اندازه مردم و جرم برشناسد - توانا دل و بردبار بود - راست گویند درست یاب را بچاسوسی برگذارند - دشمن را خورد نشمارد و از چاره گیری نغفون - مال و جاه بغرور در نیاندازد - پارهستان و بدکار را مال گرفته بدارگاه خود راه ندهد * فرمان روا بیایمان ماند - آنچه او در بستان بیرونی بکار بندد او در مردم زاد بجای آورد * او خار بن را از میان بکناره دارد و چمن زار بشایستگی گراید و دست آلود بیرونی نشود * فرمانده شورافزای بدگوهر را در کنار

۱۵ ملک باز دارد تا ساحت دولتخانه از آن پالک شود و دیگر بدسگالان بدان راه نیابند * و او بزرگ درختان پر شاخ و برگ را در هر چند کاه پیوایش کند - کارکیا بزرگان دولت را که یار و یاور فراوان بهم رسانیده باشند لخت از هم پواکنده کند * و نیز او فرازان را با بیاری تفرمند گرداند - اورنگ نشین کم مایگان سپاه را نیرو بخشد *

و فرمان فرما بکه از فروهیده مردم را که ایند پرست و خوشخو و دیدار و جدکار و مردانه

۲۰ و مزاج شناس روزگار و ضمیر فهم خداوند و شیوا زبان باشد برگیرد و کارهای دینی و دنیایی را برانگونی و همزیانی او سرانجام دهد * و اگر در خود نیروی کارکرد نیابد فراهم آوردن پراگندگیهای روزگار بدو باز گذارد * و در بزرگ کارها کنکاش را به بهیاری مردم نکند چه شرط این کار عقیدت و فراخی حوصله و مردانگی و در بینی است * فراهم آمدن این چهار گوهر برینها در یک کس بس دشوار * اگرچه لخت از پیشینیان بجز این مردم راز در میان نهاده اند باز پیشه آنکه بخلاف گفته آنک

۲۵ بکارکرد گرایند لیکن بهیاری این سرشته را نیارستند نگاه داشت و در فراوان زنج در افتاده - خامه خدوک دل که از حرف سوائی بیدلان و نادستان و کوتاه بینان و بداندیشان روی دهد چاره آن بس

(۱) [ه] باره * [ه] باره || (۲) در [ک] نیست || (۳) [ک] و در بزرگ اله *

[ه] و نیز لوبزرگ ||

دشوار • فرماندهان باستانی هشت با چار فرورنده مرد را که بخوهای گذارده آراسته باشند بدستوری برگرفته و یکرا ازان میان در بلند پایگی افزوده • و از هر یک جداگانه بدید^(۱) ملکی و مالی پژوهش رفتی و سپس فراهم آورده گذاردها بر سخته و گذارنده را نام نبرده •

و نیز گیتی حدیو را از پرستار خیر اندیش و اختر شناس ژرف بین و پرشکب سعادت اسگال ناکزیر • به نیروی کار آگهی دوستان فراهم آرد و گزین سپاه اندوزد - و گنجینه بر آماید • و قلمرو را لخت لخت ساخته بداد گوان هشیار خرام بسپارد و یکدیگر را شایسته پیوند بر دهد • و بر دژ آبادی و ساخت آن همت بر گمارد - و در خبر گیری ژرف نگهی بکار رود • و با همسر خویش راه آشنی و درستی برگیرد و از زیر دست باج ستاند • و با توانتر از خود به پخته کاری در اشکر او شورش درئی بر انگیزد و اگر نتواند پیشکش بر دهد • و تا تواند باویزا هیچ کس بر نیاید • چون گزیر نماید بکشاده پیشانی و شکفته دلی به پیکار بر آید و پایه ناموس را بلند گرداند • فرمان روانم ۱۰ که بقلمرو پیوسته باشد اگر چه لایه گذار دشمن اندیشد - و دومین را در ستدار انگار و سیومین را از درستی و دشمنی بر گزاره داند • و در ملک دیگره هنگام در آید •

همچنان همه کار پردازان سلطنت دستورها نوشته اند و راه نیکویی باز نموده و فواران دژویز گفتار سیراب برگذارده • و همگی آن با گهی و قدرانی و پردلی و کم خشمی و کم گویی و جد کاری و خیر اندیشی باز گردد •

• بهار •

(بکسر یا و هم پای تحتانی و ها و الف و را) داورى دانش • نزد کار آگاهان هندی بوم گوناگون خصومت از هر ده بر نگذرد • هر کدام را بروش فیصل برگذارده - و ام خواهی - طلب امانت - شناختن مال خود - آویزش دو انبار - باز خومتن بخشیده - گفت و گوی نوکر و آفا در ماهواره (مزدور و کرایه کش ازین گونه دانند) - خلاف کردن کشاورز در دست مزد جهان بینی • ۲۰

فروشنده یا خرنده خواهد باز گرداند - تاوان خواستن از چوپان - اختلاف در حدود زمین - شورش دشنام - آویزه زدن - دعوی دزدی - خر خسته خون - آویزه زنا - جنگ زن و شو - در افتادن وزنه - نزاع قماربازان •

فرمان روی دادگر را باید که خاور رویه پرسش جا اساس فهد • و این بزرگ کار را بر خود گیرد و اگر خون همیشه نتواند رسید بیک از دانایان بیهراس جد کار سپارد •

مدعی را بادی گیرند (ببا و الف و کسر دال و سکون پای تحتانی) و مدعی آیه را

(۱) [ک ف آض] بجه • [ش] به دید • [ه] به دید ب نقطه • [د] به دید || (۲) [د ه]

فصل برگذارده || (۳) [ه] مزدور ||

- پرت بادی (بفتح بای فارسی و سکون را و کسر تائی فوقانی) * پیرِ فرتوت و کم از درازده ساله و مست و دیوانه و بیمار و مشغول کارِ سلطنت و زین بر خویشتارند و زین بزرگانزد و خداوند سونک بهرش جا نرود و فرورهدید و مردی رفته باز پرسد - و زنه ببارگاه حضور آوند *
- آنچه بادی گوید برنویسند و سال و ماه و روز و نام هر دو تا نیایگان سه پشته و بسیاریه
 ۵ خصوصیات بقلم در آوند * سپس پاسخ پرت بادی بدانسان نگارند و در هر دو ژرف نگهوی بکار بوند *
- ازان پس از بادی خط و گواه باز خواهند * گواه از چهار کمتر نباشد و نزد برخی از سه - و اگر برآستی و درستی روشناس بود یکم نیز بسند آوند * و کم از پنج ساله و پیرِ خرف نیاید * و شهادت شود در جز شود را سودمند نیاید - و گواهی پیشمور جز در همکار روانی نیاید * و کوز و لنگ و کوز و بیمار و مست و دیوانه و قمارباز و کزنده بزرگ گزاهان و گرسنه و نشده و خشمناک و نزد و آنرا که
 ۱۰ بکشتن برند نشوند * و از زین جز در حق زین * و از دوست و دشمن و انداز نپذیرند * باید که در همگی آویزه از خشک لبی و لب گزی و لیسیدن کنجهای دهن و دگرگونگی سخن و رنگ چهره بی بمقصود بوند * و شرایط گواهی در همه خصوصتها ناگزیر مگر در یازدهم تا چهاردهم *
- و اگر نوشته و گواه نباشد بدور بینی و حزم اندیزی آنچه در یابد بکار کرد در آورد * و اگر بدان نیز کار بر نیاید همدعی و نزد برخی بیکم از دو هر کوا خواهد سوگند دهد * آنرا هفت گونه برگذارند -
 ۱۵ نخست آنکه آن شخص را برکشیده فرود آوند و الهی نیایش نموده افسونها بر خوانند و باز برکشند * اگر پله او به بلندی گراید حق با او باشد و برابری و فروری از دروغ زنی باز گوید * برخی نامها بر سر آیند که برابر نماند * و این جز به برهن ندهند *
- دوم آنکه هفت یا نه مندل کشند بدوری شانزده انگشرف از یکدیگر * سپس غسل دهند و بدانسان پرشتش و افسون بکار بوند * پس ازان هر دو دست بسجوس شالی بمالد و هفت سبز برگ
 ۲۰ پیل بر دست گیرد و خام ریمان بران هفت بار بریند و آهنین پارچه بوزن سه سیر و سه یک چنان گرم کنند که سرخ گردد و بران برگها برنهند و آن انروخته را بدست گرفته روان شود چنانچه هر کام او در یکم ازان دایر آوند * در پمین آهن از دست برانکند * اگر نشان سوختگی نداشته باشد راست گو * و اگر در میانه از دست آوند از سر چالش نماید *
- سیوم آنکه در آب تا ناف ایستاده کنند و خاور رویه با آب در شود * و از کمانی که درازی آن
 ۲۵ صد و شش انگشت باشد تیر نی به آهنین پیکان اندازند * و در نزد باد روبروی آن بیندازد *

(۱) [ک] سه پشت ۱۱ (۲) این جمله در [ک] نیست * [د] پر خوف ۱۱ (۳) [ک] و چهاردهم ۱۱
 (۴) [ک] نزدیک ۱۱ (۵) همچنین در [ک.ش.] * [۶] و در تند باد در روبروی آن نباشد * [د] اندازد
 و در تند باد روبروی آن نباشد * [ض ف ا] و در تند باد روبروی آن به برده پندارند * در [گ] نیست ۱۱

- و تیز روی بآوردن تیر فوستند * از آغاز تیر اندازی تا آمدن او اگر سر بآب فرورده نفس نگاه دارد
 نشان راستی انگارند * و این خاص بیس است *
- چهارم آنکه هفت جو از زهر هلاهل در موسم بسنت و پنج در گریکم و چهار در برکها و شش
 در سرد و هفت در هیمنت و شش و سی برابر آن روغن گاو برآمیزند و افسونها خوانده بخورد
 آن دهند * باید که روی خورنده بسوی جنوب باشد و روی خورنده بخاور یا شمال * اگر تا زمانی
 که پانصد دستک زند تاثیر نکند از راستی برگزید - و او را دارو بدهند تا گزند نرسد *
 مخصوص شود باشد *
- پنجم آنکه بت را غسل داده پرستش نمایند بران آب افسونها خوانده سه کف بخورد
 دهند * اگر در چهارده روز آسید نرسد از راستی سراید *
- ششم آنکه برنج ساتی را در گلین آرد اندازند و تمام شب نگاه دارند و سپس افسونها *
 خوانند * او را خاور رویه داشته بخوراند و پس ازان بر برگ پیدیل یا بهوج پتر آب دهن اندازد *
 اگر نشان خون پیدائی گیرد یا کنار دهن آماسد یا بلرزه درآید از دروغمندی گذارد *
- هفتم آنکه ظرف گلین یا کانی که در درازا و پهنا شانزده انگشت و ژونا چهار و روغن گل
 یا کنجد بوزن چهل دام دران انداخته سخت جوشانند و یک ماشه طلا که پنج سرخ باشد دران
 روغن گرم اندازند * اگر بدو انگشت بر آورد و نسوزد راست گو بود *
 هشتم آنکه از نقره صورت دهرم بر سازند و از شیشه یا آهن بیکر ادهرم یا بر پارچه سفید یا
 بهوج پتر برفویسند و برسپاه ادهرم و آنرا در کوزه آب نارسیده اندازند و گویند که یک ازان دورا
 برآرد * اگر منقوش نیکوکاری برآید نشان راستی باشد * و هر چهار طایفه را گوهرا روز راستی شود *
 چون در یک روز بانجام نرسد ضامن گرفته بگذارد * تا نخستین دعوی بانجام نرسد بدیگر
 نپردازد * چون دعوی بثبوت پیوندد حق بخداوند رساند و همان قدر جرمانه گیرد * و اگر دروغ
 برآید در چندان *
- چون لخته از دعوی و گواه و سوگند و پیرداخت اکثرون برخه از روش داری آن هوده گونه
 خصومت می نگارد *
- اگر وام بے گرو باشد و گفت و گودر کمی و افزونی سود بود برهن از صد رویه دورویه
 و کهنتری را سه و بیس را چهار و شصت را پنج دهانند * و در گرو ازان شماره رویه چهارویک باشد ۲۵
 هر چند قرار زیاده بود * در سفر خشکی دران مقدار ناده رویه روا دارند - در سفر دریا از بیست و پنج
 برنگردد * و اگر سودی قرار یافته باشد و ده برابر آن روزگار گذشته زیاده از ده بیست خواهش

فرد • و در غله پنج برابر • و اگر دامدار خستومند^(۱) نیاید بصدق و شهود و تفرس حق بمركز نهند •
 و اگر بے دستوری بزرگ امانت سودا کند و بهنگام پژوهش در دادن رنگ رود نیمه سود
 بدهاند • اگر انکار کند و نوشته و گواه نشود دارر شخصی را نهانی فرماید که امانتی بدو سپارد و پس
 از چندگاه بطلب باز دارد • اگر همان روش پیش گیرد نخستین را بزرگ دهند و رفته بسوزند پوزازد •
 و اگر دزد برد یا بسوزد یا آب برد یا بتاراج رود عوض نیابد • و اگر دست خیانته کشاده باشد آنرا
 بدهانند و مثل آن جرمانه گیرد •

و اگر مال خرد بشناسد چون بنیوت رسد آنرا رایگان بگیرد و او را از فروشنده باز ستاند •
 و اگر آنرا پنهانی یا باندک بها یا از کسی که بخداوندی آن نبرد هرچه درخور داد جرمانه
 برستاند • و اگر دزد بنماید او را جرم نکند و جرمانه از دزد طلب دارد •

۱۰ اگر انبازان باهم در ارتقند و قراردادی در میان باشد و بنیوت پیوند بدان کار کرده آید -
 و رنه سود و زیان باندازد^(۲) مال هر کدام قرار گیرد • و اگر یکی از مال انبازی ضایع کند اگر بے رضای
 او برده یا کار کرده بانباز تاوان دهد • و اگر درین صورت فایده کند از دهم بخش افزون بدیگر
 ندهانند • و اگر یکی خیانته کند از شریکی برآید و سود حاکم ستاند • و اگر انباز را بیاسبانی
 گذارند و از بے برائی او چیزی کم شود و یا گزند رسد تاوان از او گیرند •

۱۵ اگر در خشمناکی یا بیماری یا فمردگی یا از ترسندی یا بآئین رشوت یا بطریق طبیعت^(۳)
 بخشیده باشد گرداندن را برد و همچنین بخشیده خوردسال و مسمت و دیوانه - و رنه باز نگردد و اگر
 بیستم داشت توای یا بعوض داده باشد بچگونه باز نیاره گرفت •

اگر ماهواره و مزدوری و زر^(۴) گرفتار باشد پیوند گسیختن نتواند • و اگر بگلاند ده بیست
 جرمانه ستاند • و اگر نگرفته باشد مقدار مقرری جرم کفند • و اگر نوکر مال خداوند کم کند تاوان
 ۲۰ دهد • و در تاراج عوض نگیرند •

هر که باج بدستور نگذارد همگی مال برستانند و از قلمرو برآرد •

و اگر مشق همان روز باز گرداند تواند • و در روز دوم بیستم بخش بها بدو باز گذارد و در
 سوم دهم و در افزون ازین باز نگردد • و داه یکماه - غلام تا پانزده روز - غله تا ده - جواهر تا هفت -
 چهاربلیان تا پنج - گل شیردار تا سه - آهن تا یکساروز برگردد - مگر شرطی در میان شده باشد • و در
 ۲۵ فروشنده نیز اینچنین لیکن خرنده فزونه میداد فروشنده کم کرده برستاند •

(۱) همچون در [ت] • [ه ش] وام را خستومند • [ف ض ا] وام خستومند • [د] وام را خداوند •
 در [ی] نیست • (۲) [ه] مابه • (۳) [ک] طبیعت • (۴) [ه] زر کوا • [ش] زر کوا •
 [ت] زرار • [ض] زر فقط •

- و اگر از بیه پروائی چوبان چاروا کم شود یا بنیستی گراید یا گزندے رسد تاوان ستانند •
 و اگر کشتی که نزدینت دبه و شهر باشد بخورد تضمین نبود • دوری زراعت از خورد آبادے چهارصد
 دست و از میانه هشتصد و از بزرگ یک هزار و ششصد • و اگر از بیه خبری نگاهبان شود
 بهای خورده تاوان دهد • و اگر نه خداوند چاروا • و در گومیش و شتر و خر هفت ماشه نقره - و در
 گلو نیمه آن - و در گوسفند و بز نصف کار جرمانه بود • و اگر چاروا نشسته بخورد دو چندان - و در
 فیل و اسب و گاو آزاد کرده • پس از نورشدن برهن بیازده روز و کهنری سیزده و بیس شانزده
 و شودر سی و یک هشت یا چهار یا یک نر گاو را با چند ماده گاو دافع خاص کرده رهائی دهند •
 گوسه که زاده باشد و چاروائے جدا افتاده اگر زراعت خورند تاوان نبود • و قرق حکم زراعت دارد •
 و اگر آویزه در حفره افتد در غیر موسم بارش بدان وا رسد • خداوندان هر بوم در انجام
 مرز خویش انگشت و سنگ و سفال ریزه و صوی و استخوان و مانند آن که دیر یا باشد زیر زمین
 میکنند و گاه بدرخت نشانی از هم جدا میسازند • حاکم بیدید آردن آن حق بر قرار پیدائی
 بر آرد و گواه چاروا هشت یا ده از کشاورزان و سپاهان و صیادان • گواهان را جامه سرخ پوشانند
 و کلوخه بر سر نهند و قلاده از گل سرخ تمام در گردن افکنند و چنان سرایند که اگر دروغ گفته شود
 همه نیکبها نابود گردن • و اگر گواه و نشان نبود هر چه رای حاکم قرار گیرد •^(۲)
- دشنام را سه گونه ساخته اند - اول آنکه سیب رویو بنکوهش و اگرید - دوم آنکه برمز
 و ایما برگذارد - سیوم آنکه بماندر یا خواهر و مانند آن ناسزاگویی کند • در دوری نخستین اگر سافل
 عالی را گوید دوازده و نیم دام جرم گیرد و در برابر نیمه و در عالی بسافل چهار یک • و در سیوم
 بیست و پنج اگر در همسران بود یا برهن کهنری را و در عکس پنجاه • اگر بیس برهن را
 هفتاد و پنج^(۳) و در عکس دوازده و نیم • اگر شونر به برهن صد دام و در عکس شش و ربع • اگر
 بیس کهنری را پنجاه و در عکس دوازده و نیم • و همچنین شودر و بیس • و اگر بدیوتنه یا پادشاه
 یا برهن که هر چهار بید خوانده باشد بدشنام بر آید پانصد و چهل دام جرمانه گیرند • و اگر به
 همگی مردم میله نکوهش کند نیمه آن • و اگر بهمه باشند شهر چاریک •
- زدن را چهار گونه گویند - اول آنکه بانداختن خاک با گل یا پلید که را بیازارد - دوم
 آنکه بمشمت و چوب و جزآن بیدناک گرداند - سیوم آنکه بدست و پا و مانند آن بزند - چهارم
 آنکه بحریه زخمین سازد • در نخستین پنج دام جرم برگیرند مگر در نجاست ده اگر هر دو برابر
 بشند و در سافل بعالی دو چندان برستانند و در عکس نیمه • و در دوم اگر ترسانیدن بدست و
 جزآن باشد پنج دام و در همسران یازده و در عالی با سافل و عکس آن بیدشین دستور • و در سیوم

(۱) [ک] پردانه || (۲) [ب] بهره || (۳) [گ] هفتاد فقط || (۴) [ک] بمشمت ||

اگر آماس کند یا عضو بدن آید در برابر دربیست و هفتاد دام جرمانه برستانند و در سافل
 بعالی دست یا پا بهره زده باشد ببرد یا جرمانه درخور ستانند و در کهنتری با برهن دو چندان
 و در بیس با برهن ده چهل و در شورد با برهن ده هشتاد و در بیس بکهنتری یا شورد به بیس
 ده بیست برابر و در شورد بکهنتری ده چهل و در برهن با کهنتری نیمه و با بیس چهاریک و با شورد
 هشت یک و در کهنتری با بیس نیمه و با شورد چار یک * و در چهارم در برابر اگر پوست بریده شود
 پنجاه دام و اگر گوشت هم بیست تولچه طلا بگیرند و اگر باستخوان نیز گزند رسد از قلمرو بر آورند *
 و در سافل بعالی دو چندان و در عکس نیمه * و اگر کار بدداوا کشد خرج داور و روزموی زه و زان تا
 به شدن برزنده باشد * و در گوسفند و آهو و مانند آن اگر از زدن نقصانی شده باشد هشتاد دام
 باز ستانند * و اگر از کار رفته بهای آن بخداوند باز دهد و صد و بیست و پنج دام جرمانه * و اگر
 کشته دو برابر آن * و در اسب و شتر و گاو و گوسفندان * و در سنجیهای که خداوند بهادار است
 قیمت بصاحب برگذارند و ده دام جرمانه * اگر کم بها بود هشتاد دام *
 (۲)

و اگر افزون از صد تولچه طلا یا نقره یا گزیده کالائی که بدین بها باشد یا افزون از شصت و شش
 من و دو نلک غله یا پسر یک از اعیان یا زن او را بدزدد سزاوار کشتن شود * و در کمتر از صد
 و بیشتر از پنجاه تولچه دست ببرند * و اگر پنجاه یا کمتر از آن باشد یازده برابر آن جرمانه باز ستانند *
 ۱۵ و در غله نیز اگر کمتر از آن بود همین سیاست رود * و در همه صورت مقدار در دیده بخداوند رسانند *
 و اگر نتواند گذارد در برابر آن پرستاری فرمایند * و در دیگر صورت فواخورد زنده زدن و بگد کردن
 و جرمانه گرفتن برای داور باز گردد *

و اگر سافل عالی را کشته باشد او را نیز جان شکرند * و در برهن برهن را همگی مال
 بگیرند و سر تراشند و دانه بر فاصیه نهند و از قلمرو بر آورند * و در برهن کهنتری را هزار ماده گاو
 ۲۰ و یک نر جرم کنند * و در برهن بیس را صد ماده گاو و یک نر * و در برهن شورد را ده ماده
 گاو و یک نر * و در کهنتری و بیس بهمین روش * و در شورد شورد را پانصد ماده گاو و یک نر *
 و اگر خون بثبوت نرسد در شهر یا دیه یا محله شده باشد اهل آن کشفه را پیدا کنند یا بدانچه
 رای دادند قرار گیرد جرم دهند *

و آمیزه زن و مرد بیگانه بر سه گونه دانند - نخست آنکه در خلوت سخن گفتند و بچندند -
 ۲۵ دوم آنکه بخانه او ارمغانی فرستند - سیوم آنکه با هم بنشینند و در آمیزند * و در دم بهره رایج حاکم
 قرار گیرد جرم کنند * و سیوم بر دو گونه باشد - دختر و جزآن - و اولی بآلت جماع بکارت رفته باشد

(۱) [ک] خداوند دیها دار * [د ش] [خداوند و بهادار] * [ف] [خداوند بهادار] * [گ] [خداوند بهادار] ||

(۳) [ز] [نبود] ||

(۲) [د] [افزون آن] ||

- یا بانگشت و چوب و مانند آن - دوم پرده نشین یا کوچک گرد * در هر یکی از چهار صورت برضای زن باشد یا نه و هر کدام ازین هشتگانه در میان دو برابر باشد * در بکر اگر هر کدام ازان وجوه برضامندی دست داده و هر دو برابر گرفت و گیر نرود و دختر را خواهی نخواستی بزنی او دهند * در صورت انگشت دویست دام جرمانه ستانند * و اگر رضا نبود در جماع مرد را بکشند و زن ببا پرس در نیاید * و در انگشت و مانند آن انگشت را ببرند و ششصد دام جرمانه ستانند * و برهن را جز اخراج و کیفر نبود * و اگر مرد در ذات کلاثر باشد او را بزنی دهند اگرچه ناراضی بود لیکن در ناراضی جرمانه برگیرند * و در غیر دختر اگر هر دو برابر باشند و زن مسنوره بود و رضامند از مرد دویست و هفتاد دام جرمانه باز خواهند و در برضائی پانصد و چهل دام * و در کوچک گرد رضامند دویست و پنجاه دام رزنه پانصد دام * و اگر مرد کلاثر باشد در جمیع صور دویست و پنجاه دام جرم طلبند * و اگر سافل باشد در همه صور بکشند و گوش و بینی زن ببرند *
- ۱۰ و پس از کتخدائی اگر بر یکی از عیوب ناشایسته آگاهی یافت اگر از خود را گذرانند زن را بدو آویزش نرسد و از پدر زن جرمانه گیرند * و اگر یکی را نموده اند و دیگری را بجای او سپرده هر دو را بار بدهاند * و چون مرد بزینت گیری معابد برآید و از وعده بگذرد زن تا هشت سال در خانه بهرگونه که باشد بگذرانند * و اگر بجهت دانائی و کسب علوم و جاه و مال رفته بود شش سال انتظار برد * و در سفر پژوهش زن دیگر تا سه سال * و چون این مدت سپری شود اگر بواسطه اوقات گذار خود از خانه شوهر برآید می سزد * و چون شوهر از سفر باز آید و خواهد که بواسطه برآمدن ترک او جوید نتواند * اگر زن پاس آن مدت نداشته برآمده باشد شوهر اگر ترک او گیرد تواند * اگر شوهر را بیماری روی دهد و زن ازو خبر نگیرد شوهر باین جهت نتواند هنگام ندرستی ترک او کند لیکن اگر خواهد تا سه ماه بار سخن نکند و آنچه داشته باشد باز ستاند و سپس بدو پردازد * در کیش برهن طلاق نیامده است لیکن شوهر خویش را از نزدیکی و دیدن برگیرد و با این همه وقت کفاف سرانجام نماید * و زن نتواند که شوهری دیگر گزیند * اگر از شوهر بزرگ گناهان سرزند یا امراض شوری بهم رسانند زن اگر ازو پرهیزه گنجائی دارد * و اگر از چهار قوم زن داشته باشد باید هر یک نگاه دارد * در کار عبادت و حفظ بدنی چون نوحن مالیدن و زیر کردن و مانند آن بهم ذات خود فرماید *
- ۲۰ با وجود پسر هیچ یک از خویشان و نزدیکان را حصه نرسد مگر زن را که برابر پسر گیرد * ۲۵ و اگر هر دو نباشد بدختری که کدخدای نشده باشد * و اگر این هم نشود بماند قرار گیرد * و اگر

(۱) [ک غی ف ا] میانه || (۲) [ه] باشد یا نه || (۳) [ک] در دیگره [غی ف ا] و دیگره ||

(۴) [ک] داده || (۵) [ک غی] تا این || (۶) [ف ا] در بر کردن * در دیگر نسخهها زیر کردن ۹ *

او هم نباشد پدر خوانده می کند • و اگر او هم نبود برادر گوی آورد - ورنه پسر برادر • و اگر او نیز نباشد
خویشاوندان دیگر بگیرند • و اگر از اینان کس نباشد استاد - ورنه کسی که با او یکجا خوانده باشد •
و گرنه پادشاه ستاند •

هر که قمار دخل باخته باشد او را اخراج کنند • و اگر گوی ندهد بزور بدهانند • و هر چه برد
۵ دهیک بحاکم باز گردد و در بای داده ^(۲) ده نیم •

و در هر یک ازین هزینه گونه آویزش فراوان مسایل و گوناگون اختلاف برگذارده اند - لخته
ازان برگرفته آمد •

• چار اشرم •

(بجیم فارسی و الف و سکون را و همزه و الف و فتح شین منقوطة و را و میم) • چون
۱۰ لخته از مراتب شناسائی گذارده آمد اندک از کردار می نویسد •

در کیش برهنه آنست که پس از فروغ آگهی مردم زاک گرمی زندگی را چهار بخش بر سازد
و هر یک را بگزین کاره آباد گردانند - و این را بدان نام بخوانند •

نخست برهنه چاری (بفتح با و را و سکون ها و فتح میم و جیم فارسی و الف و کسیرا و
سکون بای تختانی) • در کیش برهنه زکار را اصل دین شمرند و هر سه قوم نخستین را بے او نام
۱۵ شایستگی نباشد • برهنه را در هشت سالگی • اگر این وقت گزیده از دست رود تا شانزده سالگی
هنگام آن • و کهنی را در یازده سالگی تا بیست و دو • و بیست را از دوازده سالگی تا بیست
و چهار • شود را سزار ندانند • پس ناگزیر آنکه هر طایفه آنرا از هنگام نگذراند • و بزود سر آغاز
این حالت شود ورنه از دین بیرون پذیرند •

برهنه از پدر و استاد برگیرد و آن دوی دیگر از برهنه • و آنرا جز برهنه نویسد لیکن برهنه را
۲۰ اول باز پدر یا استاد رسیده سرانجام نماید ورنه خود و پسر شاگرد نیز بریند ووا باشد • سه نار
بدرازی نود و شش مشقت یکجا کرده برتابند و آن تافه را سه تو کرده باز برتابند • ریمان نه تازی
فراهم آید • آنرا سه تو ساخته بے تابش هر دو طرف بگره استوار گردانند • آنرا زنار گویند •
بر درش چپ نهاده زیر دست راست گذرانند • و درین حال درازی از دوش تا تر انگشت دست
راست بود - و همواره حمایله آویخته باشد • برهنه پنج تا در پوشد و دوی دیگر سه تا • و بر خه ریمان
۲۵ پنجه خاص برهنه شمارند و کهنی از پشم و بیس از سن بر سازد • و نیز درین حالت دوالی از
پوست آهر بمرص سه انگشت بدانسان آویزند لیکن بدان درازی نباشد • و برهنه از پوست

(۱) در [ک] نیست ۱۱ (۲) [ک] از بای داده در نیم ۱۱ (۳) [د د ض ف ا] سر انگشت ۱۱

آهوی سیاه و کهنتری از پوست آهوی دیگر رنگ و بیس از بزر * و نیز بدین وقت ریسمانی از
 علف خاص که بهندی زبان مونیج گویند در کمر بندند *

و سپس کاتیری آموزند (بکاف فارسی و الف و فتح یای تحتانی و تایی فوقانی و کسری
 و سکون یای تحتانی) - لفظی چند است در نفاگری آفتاب - بسان کلمه بر شمرند * و نیز عصای
 از پلاس برهن را دهند و دردی دیگر را از دیگر چوب *

از خانه پدر آید و نزد استاد خانه گزیند و حرف شناس گردد و آغاز بیدخوانی نماید *
 نخست بیدے که بدر مخصوص باشد و پس از آن سه بید دیگر گویند * چون حکیم بیاس بدن را
 چهارگونه بر ساخت هر قسمی را بیک از شاگردان آموخت - پس نژاد و شاگردان او اول آنرا بر خوانند *
 و در پروا داشتین و چتردمی و پورنمسی و امارس و شب چوئنه^{۱۳} و شب اشتمین و شب
 چتردمی و هنگام ناپیدائی آفتاب بید نخوانند لیکن^{۱۴} بآنکه گفته آید پردازند *

هنگام قضای حاجت زنار را بگوش راست آویزد و روزانه رو بسوی شمال کند و بجنوب در شب *
 پنج بار بآب آن جارا بشوید و هر بار نخست بگل بیامیزد و سپس دست چپ را ده بار بدان
 نمط شست و شو دهد و هفت بار هر دو دست را و سه بار بهمان طرز هر دو با را * و در پیشاب
 یکبار عضو مخصوص بسان پیش بشوید و سه بار دست چپ و یک بار هر دو دست و هر
 دو پا * از آغاز این حالت تا شانزده سالگی این شماره نگاه دارد * و چون ازین بگذرد ده بیست ۱۵
 گرداند * سپس گزین جای خاوریویه یا شمال بر سرین نشیند و هر دو زانو ایستاده دارد و دست
 در میان کرده سه کف آب خورد * اگر برهن است آن قدر آب که بسینه آید و کهنتری تا حلقوم
 و بیس تا بن زبان و شود در یکبار * بعد از آن مسواک که دوازده انشک دراز باشد کار بندد و هر روز تازه بکار برد *

و او را بدش از چار پوشیدنی نبود - لنگوتی (بفتح لام و نون خفی و ضم کاف فارسی
 و سکون وار و کسری تایی فوقانی و سکون یای تحتانی) و آن بجز دو جای پوشیدنی در نبود *
 و خرد لنگی بر نواز آن و چادر سه نادره بر دوش - کلاه بر سر * پیش از بر آمدن آفتاب بنسل
 پردازد * زنار و ریسمان مونیج و لنگوتی با وی باشد * نخست بدست راست لختی آب بردارد
 و چنان بر سر آید امید که آنچه از سر نکوهدیده امر سه سر زده باشد دور گردد * و آن آب را اندازد *
 بدین طرز نیت آغاز عمل کند * سپس همگی بدن را بگل اندازد * اگر دریا باشد سه غوطه خورد
 ورنه سه بار آب بر خود ریزد و همه بدن را بدست مالد * بعد از آن نام خدا برگیرد و سه بار در کف

(۱) در [گ] نیست || (۲) همچنین در [ک] * [ا ف] لیکن بآن شش آنکه که گفته شد پردازند *

[گ] لیکن بآن شش که گفته شد پردازند * [د ش] لیکن بآن شش آنکه گفته آید پردازند ||

(۳) [ک] فوقانی هندی ||

راست آب گرفته اندک اندک بخوشد و انسون خواندن برآغازد و تا انجام آن اندک اندک آب بر سر اندازد * و بعد ازان بدو انگشت سوراخ بینی بنهد و روی خود را بآب افکندد انسون دیگر بخواند و سه مرتبه دیگر غوطه خورد یا آب بر خرد افکند * و هر دو دست تر کرده و هفت هفت بار بر پیشانی و سینه و هر دو درش قطره چند برساند و بهر دو دست آب برگرفته هشت مرتبه بسوی آفتاب اندازد و انسون خاص بخواند و سه بار اندک اندک آب بخورد * و سپس پرانیام که در پاتنجل گذارده آمد بجای آرد * این را غسل نامند * گزین غسل بدین ترتیب - دریا - کولاب - چاه - خانه * و سپس پوشیدنی و پوشد * اگر از پرستاران رام باشد بعرض ناصیه خاکستر آلود * و اگر از کس دوازده جا تشقه برکشد - پیشانی - سینه - ناف - راستا و چپای او - دوش راست و چپ - در نرمه گوش - کمر - تارک سر - حلقوم * از گل گنگ گزیده تر داند و از زعفران و جزآن نیز برسانند * و شودر جز دایره آسا بر پیشانی نکند * بعد ازان عصا بر دست گیرد و متکای چرمین حمایل کند * و سپس مشغول باعمال سندهیا شود (بفتح سین و نون خفی و کسردال و های خفی و یای تجتانی و الف) * و آن خواندن انسون چند و افشاندن آب و خوردن و مانند آنست * و بعد ازان آتش افروختن و بعضی چیز سوختن * و این را هوم گویند (بضم مجهول ها و سکون واو و میم) *

۱۵ و چون ازینها وا بردارد پیش استاد شتابد و بخواندن بید و خدمتگاری او سعادت اندوزد * و نیمروز بار باندک تفاوتی بغسل و دیگر اعمال گذشته مشغول شود و برخه افزاید * و پس از فراغ بدریوزه شتابد * از سه خانه یا پنج یا هفت پژوهش نماید و از خانه شودر پرهیزد * و بشدر کفاب پخته گرفته پیش استاد برد و برخصت غذا سازد * نخست انسون بخواند و برخه کارکرد بجای آرد * در هنگام خوردن خاموشی گزیند و باز بخواندن مشغول شود * چون چراغ افروزی نزدیک کردی ۲۰ بسندهیا و هوم پردازد و سپس بخواندن * و چون پاسی از شب بگذرد بر زمین بغنود و بستر از خاشاک یا پوست شیرو آهو و جزآن برساند * از گوشت و شهد و پان و خوشبو درری جود * و صوی سر تراشیده کاکله نگاه دارد * و صوی دیگر جاها بحال گذارد * و سرمه نکشد و روغن نمالد و از نغمه و رقاصی و قماربازی کناره گزیند و جاندار نکشد و از پیوند زن یکسوزید و جز پس خوردن استاد نخورد * و از دروغ گویی و خشم و از طمع و آز پرهیزد * و بیدعی کسی اگرچه راست باشد ۲۵ زبان نیالید و بشایسته کاری روزگار خویش آباد دارد * و قبله توجه مشرق یا شمال داند * و بزمان برآمدن و فرودشدن بآفتاب ننگرد * برخه چهل و هشت سال برین نمط گذرانند - هر یک در دوازده سال آموزند - و گروهی در پنج سال و جمعی تا شناسائی بیدها * جود همواره بدین روش زندگانی نمایند و در آرزوی مکت برنجها درشوند *

دوم گرهسته (بکاف فارسی و الف و سکون را و فتح ها و سکون سین و فتح تایی فوقانی و هائی خفی) حالتی است که کارهای دنیوی بدان رو برآه شود • و خداوند آنرا گرهسته نامند (بکسر کاف فارسی و سکون را و فتح ها و سکون سین و فتح تایی فوقانی و هائی خفی) • چون شناسائی پیدا آید و اگر کوشش در رسد و دل از همه سوز گردد خود چه بهتر که سعادت چارید اختصاص گیرد • ورنه پیش استاد نیایشگری نماید و از دستوری گرفته بخانه بدر آید • بجز زائر همه را دور کند و بنمس و برخ کار پردازد • و شماره مراتب شستن بسان خورد سال برهم چارست • اگر برهن است دستار بندد و چادره بدرازی هشت دست و بهفا دو بسان لنگ بر بندد - یک طرفه از میان دو پا گذارده پس پشت بهمان لنگ آویزد و جانب دیگر را از پیش برداشته بهمان بند کند • و دیگر چادره پنج دست طول و عرض دو بر دوش گیرد • در اینجا درخته نیز روا باشد • و دیگران گوناگون لباس بکار برند • و بآئینه که گفته آید کدخدای شود •

و افسونها و هوم بجا آرد • و یک بدست چوبی از پنبیل یا پلاس بدست آرند و بآتش هوم در سوزند • مانند آن چوبی دیگر برگرفته بدان آتش رسانده نگاه دارند • و در هنگام دیگر هوم آن چوب را بآتش بسوزند و از سر باز چوبی دیگر بسان نخست بآتش رسانده نگاه دارند تا زمان اگن هوتر ایچنین بجای آرد (بفتح همزه و سکون کاف فارسی و کسرون و ضم مجهول ها و سکون واو و تایی فوقانی و فتح را) • آن هوم است خاص • از چوب پنبیل بدست آویز در چوب ۱۵ دیگر در بسمان بزور دست آتش بر آرند و در سه گلین آوند گرد آن آتش را اندازند • و از یک سیر و ربع آرد برنج صورت سنگ پشت بر سازند و هر سه را در یک بخش بخته بروغن اندایند و لخته ازان بیاد دیوتها در هر سه آتش انکنند و مانده برهن خوراندند • یک حصه آتش را نگاهبانی کنند • در ایام زندگی بدان آتش هر روز هوم نمایند • از جو و شالی و روغن زرد و شیر و گندم هر چه بهم رسد بنام دیوتها بآتش اندازد و در هر پانزده روز یکبار در پروا بسان نخستین بجا آرد • چون از کتخدائی چهار روز بگذرد تا وقتیکه او را پدر جدا از خود سازد هنگام اگن هوتر شود •

آدمی زاده جز شود رو ملیچه در دم حالت • چون چهار گهری از شب ماند بیدار شود و بر بستر در یاد کرد ایزدی گذراند • و روز خود را هشت بخش برابر کرده زمانه را آید سازد • نخست چون آفتاب بر تو دهد بدان نور چشم را جلائی تازه بخشد • سپس بآتش - آب - طلا - فرمانروائی دادگر - برهن - گاو - روغن زرد - نظر اندازد • و اگر این هشت چیز نبود بروی در دست خویش بگذرد • و به دهی شوئی پردازد و سندهیا بجا آرد • در دم بدانش آموزی نشیفت

(۱) [ک] گذرانده • [د ف ا] گذرانده ۱۱ (۲) [ش] گردان آتش را • این جمله در [ک] نیست •

[د] گرد آن آتش اندازد • [ف] گرد آن آتش اندازد ۱۱

- در پژوهش معانی بید و دیگر دانشها تکاپو نماید * در سیوم نزد حاکم شون و در کارسازی
 کوشش کند * در چهارم کار و بار خانه خود بسازد * و در پنجم که سر آغاز نیمروز است تن برشویند
 و سندهیا گذارد * و بهر دو دست آب گرفته نثار دیوتها و رکبصران و نیاگان کند - و آنرا ترین
 گویند (بفتح تایی فوقانی و سکون را و فتح بای فارسی و نون) * و افسون برخواند * در ششم
 ۵ در بزرگداشت بشن و مهادیو و سورج و درگا و گنیس فیایشگرها نماید * و آنرا دیوپوجا گویند (بکسر
 مجهول دال و سکون بای تختانی و وار و ضم بای فارسی و سکون وار و جیم و الف) - پرستش
 الهی دانند چنانچه بسیرایی گذارده آید * در هفتم لغت از خورش خود بنام دیوتها بآتش اندازد
 و هوم کند * پس ازان آنت پوجا (بفتح همزه و دو تایی فوقانی اول مکسور و ثانی ساکن) * چشم
 بر راه گرسنه دارد و چون پدید آید گرمی داشته سیر گرداند * پس ازان خون بخورد پردازد * و این
 ۱۰ کارکرد را بیسود پوجا (بفتح با و سکون بای تختانی و سین و فتح وار و کسر مجهول دال و سکون
 بای تختانی و فتح وار) * غذای برهن چنین سرانجام یابد * چون کشاورز کشت و کار خویش نماید
 و درویشان بخوشه چینی کام دل برگزیند سپس برهن دران جست و جو کند * آنچه بدست افتد
 برگزیند * و اگر باین خرسندی نیارد گزیند از قوم خویش برستانند * و اگر باین بسند نشود برهن دیگر
 یا کتیری یا بیس آنچه می خواهدش دهند بردارد * و اگر باین نیز دل نهد بدریوزه گری ایذان
 ۱۵ رود * و اگر بدین سرفرو نیارد کشت و کار کند * و ازان نکوهیده تر بازار گزی * و برهن را افزون از
 دوازده روزه روزی نگاهداشتن روا نبود و دیگرانرا فراوان چنانچه گذارده آمد * و در هشتم داستانهای
 پیشین بزرگان بنیوشد و بسندهیا و هوم بانجام رساند * اگر گرسنه شود باز خوردنی بکار برد * سپس
 بدین خوردن آنها و خواندن کارکرد پیشینیان تا یک پهر بگذراند * پس ازان بغذود * این است
 سرمایه آهادهی شبانروزی * و آنچه در خسوف و کسوف و گزین روزها بجا آرند بس فراوان *
 ۲۰ کتیری و بیس بر خه کارکرد کم سازد و بکردار خاص خود که گفته آید نیز پردازد *
 سیوم حالت بان پرسته (ببا و الف و فتح نون و بای فارسی و را و سکون سین و فتح
 تایی فوقانی و های خفی) * و خدارند آنرا نیز گویند * و آن شود را سزوار نبود *
 چون پیروی در رسد یا پور اوزا فرزندت شود از فروغ آگهی خانه را به پسر یا خویشارند
 سپرده دست از همه باز دارد * و از شهر بیرون شده راه صحرا فرایش گیرد * و روا بود که درانجا
 ۲۵ زاویه بسازد و از صوری مستلذات دل برگرفته در گذارش نفس و سرانجام زان راه واپسین سخت
 تکاپو کند * زن اگر از دوستداری همهری گزیند بپذیرد و آستین نپوشاند ایکن خویشش را از
 آمیزه زناشویی باز دارد * درین هنگام آتشی که بعد هر روز نیایش میکرد با خود دارد * و پوشش

از برگها درخت و پوست آن بر سازه و لغوتی از آفته نیز روا داشته اند • و همی و ناخن
گزنده نرساند • بامداد و نیمه روز و شامگاه بن شوئی و سندهیا پردازد • و صبح و شام بسان گهسته
هرم کند لیکن بشست و شو سه برابر آن شماره نگاه دارد چنانچه هر جا او ده بار می شست
این سی بار می شوید • و همواره سر برگیان فرو برد و بدانچه در پانچل گذارش یافته سرگرم
باشد و در نیرنگی نفس ناطقه ژرف نگهی بکار رود • و به بیدخوانی نیز آبادی روزگار طلبد • و
جز بشب نغنون و زمییر به فرش را خوابگاه سازد • در چهار ماه تابستان میان پنج آتش سربرد -
از هر چهار طرف آتش افروزد و از جانب بالا آفتاب در افروزش بود • و در چهار ماه بارش از چهار
جوب نشیمن بلند بر سازه تا سیلاب گزنده نرساند و از جنبش او جانوران ریزه آزار نکشند و پناه
از جهت ریزش ابر نکند • و در چهار ماه زمستان همگی شب در آب سرد بگذرانند • و همواره روزه
چاندزاین گیرد و جز بشب نخورد • و آرزوی یکساله ذخیره کردن روا بود و از کس نستاند • از غله و
میوه صحرایی که افتاده باشد برگرد و غذا سازد و بخند نخورد • و اگر نرم سازن روا بود • چون
فیاهد از بان پرهسته دیگر در پوزه نماید و زله بشهر آید و ناگزیر غذا برجوید لیکن بدانجا نماند •

و اگر چنین نیارد زیست دست از خویش باز داشته بسوی مشرق یا شمال چنان رود
که عضوی پیوند بگسلد یا در آتش یا در آب در افتد و بنیستی سرا شود یا از کوه به پایان افندد و
نقد زندگی بسپرد • و پاداش آن بهشت انگارند • و تا ستیاس نگزیند مکت نیاید • و آنکه برخی را
مکت برگذارند از انست که در پیشین ولادت بستیس رسیده •

چهارم ستیاس (بفتح سین و کسر نون مشدده و یای تحنایی و الف و فتح سین)
شگرف حالتی است - ریاضت گری از برنگردد • و چون بشایستگی گراید مکت چهار برافروزد •
حذیر آنرا ستیاسی گویند (بفتح سین و کسر نون مشدده و یای تحنایی و الف و کسر سین و سکون
یای تحنایی) •

پس از انجام سیومین حالت و خورگوشدن با سردگی صوری لذات نخست از استاد
دستوری بستاند و از زن دوری گزیند و موی سرو ریش و بروت بستند و دست از همه باز دارد
لیکن رهنما لغوتی و اندک پوشش بدهد و برخی بستاند • بخواندن پردازن و همگی نهمت در
معنوی پرستش برینده • تنها به بیابان بسربرد و هر بامداد و نیمه روز و شامگاه بن شوئی پردازد
و در پاکیزگی بیشتر کوشد • و کار کرده که در پانچل گذارش یافته و بطرز که خاص اوست ۲۵
بجای آرد • و سندهیا کند و پس از آن از یک تا دوازده هزار بار لفظ اوم^(۱) که سر آغاز بید است
بر زبان راند • و چون چهارم گهری از روز ماند بشهر هتابد و سه یا پنج یا هفت خانگ برهن رفتند

(۱) [ا د ک] اوان • [ض ف ا] اوان • [ش] اوم ۱۱

نام ایزد برگزیده و از هر خانه جز یک کف دست نستانند * اگر بر کف دست او بگذارند بخورد یا بر زمین اندازند بدین بردارد یا در پارچه فراهم آرد و بدریا شسته غذا سازد * و بجای شتابد که از بخنخین خوردنی و افروختن آتش نشاء نبود * و از شودر و ملیچه پرهیزد * و اگر کس زودش ندهد انتظار نبرد * پس از خوردنی چشم بر سر بینی یا پیشانی بسته لخته بمراقبه رود * سر و پا برهنه چالش نماید و یکجا نایستد * چون بناگزی در شهر یا در دبه گذاره اوفتد در نخستین بیش از سه روز در پستین افزون از یک نماند * و در موسم بارش یکجا نشیند * و بدین آئین زندگی بسربرد * و برخی را در نخستین و دومین حالت نیز روی دهد ^(۱۱) *
و لخته چنین برگذارند که نخستین حالت از بیست و پنج سال نگذرد و بهمین شماره هر کدام از آن سه حالت دیگر * و دومین حالت هر چهار گروه را نراندست آید و اولین و سیومین جز شود را ۱۰ پیش آید و چهارمین خاص برهنه باشد *

* الهی پرستش *

حکیم هندی را رای آنست که جوانی ایزدی رضامندی را از خود چیزه بسکانش پرستاری جدا کند و آنرا شش طایفه اولین از نه گروه بیرون از چهار ندانند - نخست

* ایسر پوجا *

۱۵ (بکسر همزه و سکون یای تحنانی و ضم سین و فتح را رهم یای فارسی و سکون واد و جیم و الف) * چون نزد اینان ایزد بیچون بعدصری پیکر تعلق گیرد و غباری بر دامن کبریا نشیند در آغاز کار از طلا و جزآن گوناگون صورت بدان خیال بر سازند * پایه پایه خاطر از مثال پرستی را پرداخته بدریای فیرنگی در شود * و آن بشانزده چیز انجام گیرد * پس از غسل و سندهیا و هوم رو بخاور یا شمال چهارزانو بر نشیند و آب و لخته برنج بردارد و نشانک بدان اندیشه که شروع ۲۰ در ایزدی پرستش می نماید * و سپس کلش پوجا کند (بفتح کاف و لام و شین منقوطه) آب کوزه را که درین عبادت بکار خواهد داشت بطریقه خاص نیایش نماید * پس از آن شکله پوجا بجا آرد (بفتح شین منقوطه و نون خفی و فتح کاف و های خفی) سفید مهر را که هنگام پرستش در آب انداخته بر بت میزد بزرگداشت نماید * از گذشت آن گهنا پوجا (بفتح کاف فارسی و های خفی و نون پنهان و تایی فوقانی هندی و الف) - ناقوس را بصندل انداید و اعزاز نماید * ۲۵ چون اینها بجای آرد قدری برنج افشانند و چغان سکالد که خواهش قدوم آن قدسی پیکر میکند * و این اول شانزده چیز است * دوم تخیل قبول ملتص - لوحه از فلزات و جزآن برنهد و آنرا جای

(۱) [د] نیروی دهد * در دیگر نسخها روی دهد (یعنی سنیا س) ۱۱ (۲) [ک] هنگام برداشتن

و در آب * [ف] هنگام پرستش در ذات انداخته ۱۱ (۳) [ک] نزیل * [د] نچیل ۱۱

- نشست آن اندیشد • سیوم آب ریختن در آوندی بخیال آنکه قدمرنجه فرموده اند و پا شویند •
 رسم این دیار است که بزرگان را در هنگام قدم پا شویند • چهارم سه بار آب انداختن به نیت
 مضمضه آن بدیع پیکر • و این نیز در بزرگمغان این دیار رسم است که پیش از طعام آمدهای
 بزرگ را چنین کنند • پنجم صندل و گل و سپاری و برونج در آب کرده بران صورت نثار نمایند •
 ششم آن پیکر را در ظرفی که بود برگرفته بجای دیگر برنهند و بدست راست سفید مهره پر از آب
 برگیزند و بدست چپ ناقوس نواخته آب را بران پیکر افشانند و بر شویند • هفتم اورا بهارچه
 خشک ساخته بران لوحه بکشانند و لباسهای فاخره باندازند نیرو پوشانند • هشتم زنار بر بندند •
 نهم بصندل دوازده جا آن پیکر را تشفه کشند • دهم گل یا برگ سبز بر داندازند • یازدهم بخیر
 خوشبو کردن • دوازدهم برونج گاو چراغ انداختن • سیزدهم باندازد دسترس خوردنیها پیش آن
 نمثال بر سفره نهادن • سپس الوش گویان^(۱) ب مردم بخش کردن • چهاردهم لمسکار (بفتح نون و میم
 و سکون سین و کاف و الف و فتح را) - و آن آئین نیایشگریست • بدل و زبان نناگویی نماید و
 بیمکی بدن بر زمین افتادن عصاصا • و چنین افتادن را تقدیرت گویند (بفتح دال هندی و نون
 خفی و فتح دال هندی و سکون واو و فتح تایی فوقانی) - یا چنین بر زمین اندازد که هشت
 عضو او بخاک رسد - دو زانو - در دست - پیشانی - بینی - رخساره راست و چپ • و آنرا
 شاشنا انگ نامند (بشین منقوطه و الف و شین منقوطه و تایی فوقانی هندی و الف و فتح همزه
 و نون خفی و فتح کاف فارسی) • گره‌هاگروه در نیایشگری بزرگ مردم یک ازین دو بکار برند •
 یازدهم چنده بر گرد آن صورت گشتن • شانزدهم ایستاده بآئین بندگان پدرود کردن •
 و در هر یک افسونه بکار رود و خصوصیات بیجا آید • و برخی پنج چیز را از نهم تا سیزدهم
 ناگزیر برستش شمرند • و بعضی افزون از شانزده بکار برند • و هر روز جز سننسی و شودر در سه
 وقت این نیایش بیجا آورد •
- و پرستش شش گونه باشد - اول در دل • دوم آفتاب دست آوردن یادکرد الهی گرداند •
 سیوم آتش را ذریعه ایزدی توجه بر سازد • چهارم آب را محراب عبادت کند • پنجم قطعه زمین
 پاک ساخته پرستش پردازد • ششم بکار بت را دستمایه نیایش گرداند • و رسیدگان ایزدی را
 نیز نمثال بر سازند و بزرگداشت آن را سرمایه کاسازی بر شمرند • دوم

• جگن •

(بفتح جیم و سکون کاف فارسی و فتح نون) • ازین خوشفودتی دیوتها فرادست آید

(۱) [د ک] گوناگون است (۲) [ک] و چنین افتادن که هشت عضو آنرا شاشنا انگ

(بغير الف) نامند • [د] تا چنین الخ //

و آن سرمایه رضامندی ایزدی گردد * و جاگ نیز گویند (بجیم و الف و سکون کاف فارسی) *
از سه گونه بیرون نباشد * پاک چکن (بیای فارسی و الف و کاف) بتمام دیوتها هوم کیدن
و چیزی دادن پیش از خوردن * و آن نیز گوناگون بود * چپ چکن (بفتح جیم و سکون بیای
فارسی) و آن برخواندن افسونهاست و الهی نامها * و این دو بسان نخستین همه روزه بتقدیم رسد *
۵ بداه چکن (بکسر یا و دال و های خفی) - و این نیز فراوان گونه باشد * در هر کدام شگرف شرایط
و گنجینها بخرج رود و بسا جاندار را بشکزند * یک ازان اشومیده چکن (بفتح همزه و سکون شین
منقوطه و فتح واو و کسر مجهول میم و سکون یای تختانی و فتح دال و های خفی) * آنرا فرمان روایان
بلند اقبال بجا آرند * و چون ناگزیر او فراهم آید اسپ سفید فام را که گوش راست سیاه بود
افسونها خوانده فرایش دارند و بعام گیری چالش رود و در کمتر زمانه بر همگی گیتی چیره دستی
۱۰ یابد و کارگدای هر کشور فرمان پذیرفته از فیروزی سپاه گردند * و چنان برگذارند هر که صد بار این
روش بکار برد فرمان روی تلوی عالم گردد * و بسا کس را چنین بر سر آید و شگرف داستانها
بر گویند * اگر بدان شماره نرسد او را در آنجا گزین نشیمن بدست آید * دیگر راجسوی چکن
(برا و الف و فتح جیم و ضم سین و سکون واو و فتح یای تختانی) * یک از شرایط آنست که
همگی از رنگت نشینان گیهان دران والا جشن فراهم آیند و هر یک بخدمت نامزد شود و پرستاری
۱۵ آن بزم جز بایگان نرسد * هر که دو بار این هنگام فراهم آرد فرمان فرمای جهان بالا گردد *
و بسیاری این سرمایه سعادت بدست آورده *

و این را اقسام فراوان لیکن درین شرحنامه بهمین دو بسند نمود * سیوم

• دان •

(بدال و الف و نون) نند و جنس بآرزومندان دادن * فراوان روش درین سعادت اندوری
۲۰ بکار برند و بگوناگون طرز زاد و اسپین سفر سرانجام یابد لیکن شانزده را بزرگ بر شمرند * نخست
تلدان (بضم تایی فوقانی و لام و الف) خود را بزر و سیم و دیگر نفایس بر کند * درم هر کوبه دان
(بکسر ها و فتح را و نون مشدد و فتح کاف فارسی و سکون را و فتح با و های خفی) * از طلا پیکر
برهما سازند چنانچه چهار روی نمودار شود و در هر کدام دو چشم و دو گوش و دهن و بینی
پدیدار بود و چهار دست داشته باشد و باقی چون پیکر آدمیان * درازا هفتاد و دو انگشت
۲۵ و پهنای چهل و هشت * از سی و سه تولچه و چهار ماشه کمتر و از سه هزار و چهارصد و ده تولچه افزون
نباشد * و آنرا بر بویها آراسته افسونها بکار برند * سیوم برهما انددان (بفتح با و سکون را و های
خفی و میم و الف و فتح همزه و نون خفی و فتح دال هندی) بیضه آسا صورتی او طلا سازند
لیکن در پاره باشد * چون هر دو پیروند بدان شکل نماید * از شصت و شش تولچه و هفت

ماشه کمتر و از سه هزار و سیصد و سی و سه تولچه و چهار ماشه افزون نبود * در طول و عرض از دوازده انگشت کمتر و از صد درازتر نباشد * چهارم کلپتردان (بفتح کاف و سکون لام و فتح بای فارسی و تایی فوقانی و ضم را) * نام درختی است که در چهارده چیز که از دریا برآمده گذارش یابد * بدان صورت از طلا برسانند چنانچه مرقان بر شاخسار نشسته باشد * از دوازده تولچه کم نبود و در افزونی پیشین و ش * پنجم گوسهردان (بضم مجهول کاف فارسی و سکون واو و فتح سین و ها و سکون سین و فتح را) هزار ماده گار و یک نر را باندازه دستگاه سرشاخ از طلا و سم از نقره و کوهان به سن بگیرند و زنگوله و قطاس در گردن آویزند و مرورید بدم پیوندند * ششم هریبه کام دهین دان (بکسر ها و فتح را و نون مشدد و بای تحتانی و های خفی و کاف و الف و فتح میم و کسر مجهول دال و های خفی و سکون بای تحتانی و ضم نون) * از طلا صورت گار و گوساله برسانند * و این بر سه گونه بود - یکی از سه هزار و چهارصد و ده تولچه - دیگر نیمه آن - سیوم چهارم بخش * هفتم هریباشودان (بکسر ها و را و نون مشدد و بای تحتانی خفی و الف و کسر شین منقوطة و فتح وار) اسپ از طلا سازند * از ده تولچه کم و از سه هزار و سیصد و سی و سه تولچه و چهار ماشه زیاده نبود * هشتم هریباشورتهدان (بکسر ها و فتح را و کسر نون مشدد و بای تحتانی خفی و الف و کسر شین منقوطة و فتح واو و را و تایی فوقانی و های خفی) * عرابه از طلا به پیشین وزن آماده گردد - چهار غلطک و چهار یا هشت اسپ بار باشد * از ده تولچه کم و از شش هزار و ششصد و شش تولچه و هشت ماشه زیاده نباشد * نهم هیم هسترتهدان (بکسر مجهول ها و سکون بای تحتانی و فتح میم و ها و سکون سین و کسر تایی فوقانی و فتح را و تایی فوقانی و های خفی) * گردونه از طلا که چهار فیل میکشیده باشد * از شانزده تولچه و هشت ماشه کم نبود و در افزونی پیشین آسا * دهم پفج لاندلاندان (بفتح بای فارسی و نون خفی و فتح جیم فارسی و لام و الف و نون خفی و فتح کاف فارسی و لام) * پفج قلعه طلا به پیشین وزن * یازدهم دهراندان (بفتح دال و های خفی و را و الف) * زمین آسا سطحی از طلا برسانند و بوان کوه و جنگل و دریا و نمایند * از شانزده تولچه و هشت ماشه کم و از سه هزار و سیصد و سی و سه تولچه زیاده نباشد * دوازدهم و شرچکدان (بکسر واو و سکون شین منقوطة و فتح وار و جیم فارسی و سکون کاف و فتح را) * بسان چتر گردون گل هشت برگی از طلا راست کنند * و آن بر چهار وزن باشد - اول از سه هزار و سیصد و سی و سه تولچه و چهار ماشه - دوم نیمه آن - سیوم چهار یک - چهارم از شصت و شش تولچه و هشت ماشه * سیزدهم کلپ لتادان (بفتح کاف و سکون لام و فتح بای فارسی و لام و تایی فوقانی و الف) * تانک آسا - دهنا از زر آماده سازند

از شانزده تولچه و از سه هزار و سیصد و سی تولچه و چهار ماشه زیاده نبود * چهاردهم سبت ساگردان (بفتح سین و سکون بای فارسی و فتح تایی فوقانی و سین و الف و فتح کاف فارسی و را) * صورت هفت دریا از طلا بر سازند * از بیست و سه تولچه و چهار ماشه کم نبود و در افزونی هم سنگ پیشین * و درازا و پهنای هر کدام بیست و یکت انگشت یا زیاده آن * دریای اول بزمک پر سازند -
 ۵ دوم بشیر - سیوم بروغن زرد - چهارم بقند سیاه - پنجم بجزوات - ششم بشکر - هفتم آب گنگ *
 پانزدهم رتن دهمین دان (بفتح را و سکون تایی فوقانی و فتح نون و کسر مجهول دال و های خفی و سکون یای تحتانی و ضم نون) * از جوهر پیکر گاو و گوساله بر سازند * شانزدهم مهابوت گهت دان (بفتح میم و ها و الف و ضم با و های خفی و سکون واد و فتح تایی فوقانی و کاف فارسی و های خفی و فتح تایی فوقانی هندی) * صورت از طلاست که سر او بغیل مانند و دیگر بآدمی * و این پیکر ۱۰ کدیس گویند * از شانزده تولچه و هشت ماشه کم و از سه هزار و سیصد و سی تولچه و چهار ماشه افزون نبود *

و در برخی نامها غیر از نخستین از صد و شصت و شش تولچه و هشت ماشه کم و از هشتصد و سی و سه تولچه و چهار ماشه افزون نباشد * و دیگر نمطها برگذارند * و در مصرف نیز دگرگونگی بر ساینند * برخی جز به آچار یا ندهند - و از بد دیگران نیز بخش کند (بفتح همزه و جیم فارسی و الف و کسر را و یای تحتانی و الف - تعلیم بید و دیگر امور او کند) * و گروهی به برافه دیگر نیز بردهند *

و برای هر کدام از این خیرات رسماً بجا آرند * اگر چه وقت معین نباشد لیکن بهنگام خسوف و کسوف و تحویل آفتاب جدی و بعضی اوقات دیگر بس معتبر دانند * و هر یک را شکر و داستانها و نتایج برگذارند - چنانچه در نخستین اگر از طلا بر سنجد صد کوز کلب در بهشت ۲۰ باشد (بفتح کاف و سکون لام و فتح بای فارسی - عبارت از چهار جگ) و پایه پایه دران قدسی عالم فرایش رود * چون باز پیکر انسی گیرد بزرگ فرمانروا گردد * چهارم

* شراده *

(بفتح شین منقطه و را و الف و سکون دال و های خفی) بنام پیشین نیاکان خود خیر کردن * و آن گوناگون بود لیکن چهار گزیده باشد * نخست روزی که فرو شده و آن در سال ۴۵ یکبار شود * دوم در تنه اماس هر ماه * سیوم شانزده تنه^(۳) مایه کوار * چهارم در پرستش جا بنام گذشتگان خیر نمودن *

(۱) در [د] نیست || (۲) [ک] افزایش || (۳) * چنین در [ل ک] گه *

[ش د ف] ماه کوار از تنه فرو شده آغازده ||

و آئین چنانست - بقام سه پدر با سه زن ایشان و همچنین سه پدر مادر با سه هم‌خوابه
 ایشان نقد و جنس خام و پخته بدرهمان دهند * هر چهار گروه این را بجای آرد *
 چون این چهار را که اختار گذارند آمد از پوجا و جاگ و دان و شرابه بکاربرد ایزدی
 پرستش نموده باشد و عی ایذها بانجام نرسد *

* اوتار *

(بفتح همزه و واو و نای فوقانی و الف و فتح را) * گویند ایزد بیچون به بدیدیدیه
 که سر آن بافریده بازگردد علاقه خاص بعنصری پیکر نبرد * و بسیاری دانش‌اندوزان هندی نژاد
 بدین گویند * در آنرا پورن اوتار گویند (بضم مجهول بای فارسی و سکون واو و فتح را و نون) *
 و آنکه در برخی موجودات پرتوی از غروب قدرت اندازد و شگرف نیروی سخشد آفران اوتار نامند
 (بفتح همزه و فون خفی و فتح شین منقوظه) * آن بشماره در زیاید *
 و اولین را گویند در همگی چهار جگ ده بار بدانسان جلوه‌گری فرماید و تا امروزه فن پدید آمد *

* صچه اوتار *

(بفتح میم و جیم فارسی مستند و های خفی) * ایزد بیهمال به پیکر ماهی بر آمد *
 گویند بملک درواز پایان دکهن بشهر بهدراتی درست جگ ماه پهاگن تنه اکادسی راجه من که
 دناک سال دست از همه انسانده ریاضت‌گری میکرد * بر کنار دریای کورت مالان شوئی داشت * ناکه ۱۵
 ماهی بر دست او درآمد و کفمت مرا نگاه دار * یک شبانه روز در دست بود * چون بالید بجهت
 درآمد * و از افزونی بالش بضم در انداخت * چون از گنجائی او درگذشت در چاه کرد و سپس در
 بزرگ کولای در انکند و از نجا بدریای گنگ رسانید * چون آفران فرو گرفت بدریای شور جا داد *
 چون او را بر آمد راجه دریافت که نیرنگی^(۱) نیست - به نیایشگری درآمد و جزای آگهی شد *
 پاسخ شنید که دادار بیهمالم - بدین جانور بیوستم برای رستگاری تو و چندے گزیدگان * پس از ۲۰
 هفت روز پری^(۲) خواهد شد و پان را آب فرو گیرد * در فلان کشتی با برخی شایستگان و گزیمی
 نامهای ایزدی و گزین داروها بفشین و آفران بدین شاخ که از من نمودارست پیوند بخش * هفده
 نك و بیست و هشت هزار سال آب عرفانی بود * سپس روی در نقاب نهاد *

* کورم اوتار *

(بضم مجهول کاف و سکون واو و ز و فتح میم) * درست جگ ماه کاتک شکل پچه تنه دوداسی ۲۵
 جهان آفرین در پیکر سنگ بهشت جلوه فرمود * گویند دیوتها بران شدند که از دریای شیر روض آسا

(۱) [ک] که نیرنگ است || (۲) [ش] پرلو - و درهاشبه نوشته که پرلو بفتح اول و سکون را
 و لام منقووح بمعنی قیامت آمده - لیکن پرلی صحیح است * در دیگر نسخ و [گ] پرتو ؟ ||

آب حیات برگشند • بجای چوبی که بدان مسکه بر آوردند مندر که بزرگترین کوههاست بکار داشتند •
کوه از گرانې بدریا فروشد و رنج فراوان رسیدے • اینزد بدان پیشک درآمد و آن کوه را بدوش
برگرفت • دیوتها کام نلی برگرفتند •

و بدین شکر فکری چهارده چیز گرامی از دریا برآمد - لچمین (بفتح لام و سکون جیم
فارسی و های خفی و کسر میم و سکون یای تختانی و نون خفی) - دنیا بصورت عروسی
نمودار شد و سرمایه عشرت همگان سرانجام یافت • کوسنده من (بفتح کاف و ضم همزه و سکون
سین و ضم تایی فوقانی و فتح با و های خفی و فتح میم و نون) - شگرف گوهرے فراوان فروغ و
از اندازه ارزش بیرون • پارچانک برچه (بیای فارسی و الف و را و جیم و الف و فتح تایی
فوقانی و کاف و کسر با و سکون را و فتح جیم فارسی و های خفی) بوالعجب درختی که گلهای
۱۰ او بزمردگی نه بیدند و بوی خوش او روزگار را در گرفته • برخی گویند هرچه خواهد ازو برگیزند •
و آنرا کلمپ برکه نیز خوانند (بفتح کاف و سکون لام و فتح بای فارسی و کسر با و سکون را و فتح
کاف و های خفی) • سرا (بضم سین و را و الف) باده • دهندتر (بفتح دال و های خفی و
فتح نون و نون ثانی خفی و فتح تایی فوقانی و کسر را) پوشکی که بیمار را ندرست و مرد را
زنده ساختے • بدست راست زلو و در چپ هلیله • گیهان حدیو فرمود بایسته این دوتارا هم
۱۵ شمرده و شانزده برگفته • چندرمان ماه عالم امروز • کام دهین (بکاف و الف و میم و فتح دال
و های خفی و سکون یای تختانی و نون) نادره گارے • هرچه خواهش رفتی از پستان بیرون
فرستاده • ایرایت (بفتح همزه و سکون یای تختانی و را و الف و فتح بای فارسی و کسر تایی
فوقانی) سفید فیل چهار دندان • سنکه (بفتح سین و نون خفی و فتح کاف و های خفی)
سفید مهره غریب آوا - با هر که بودے فیروزمند شدے • بکه (بکسر با و سکون کاف و های
۲۰ خفی) زهر جانگزا • امرت (بفتح همزه و سکون میم و کسر را و سکون تایی فوقانی) آب زندگانی •
رنبها (بفتح را و نون خفی و فتح با و های خفی و الف) زن خوشروی نیک خو • آس
(بفتح همزه و ضم سین مشدد) اسپ هفت سر • سارنگ دهنک (بسین و الف و فتح را و نون
خفی و کاف فارسی و فتح دال و های خفی و ضم نون و سکون کاف) کمانے - تیر او بهر دوری
رسیدے و خطا نرفتے •

۲۵ پس از پیدایش این گران ماهه جواهر کوزم بزی زمین در شد و هفوز زده پلدارند •

• باراه اوتار •

(ببا و الف و را و الف و ها) خوک • درست جگ ماه کانک تنه پورنمائی در شهر

برمهوارت نزد بلیگ نیکهار و اوده این جلوه خاص شد * یکم از گروه دیت هرناکس نام (بفتح ها و کسریا و نون و الف و سکون کاف و سین) روزگاره در گذارش تن و پرستش ایزد بیهمال بسر برد * روزی آن ذات مقدس در بیکری نمودار آمده * از خواهش باز پرسید * ازین دلایز گفتار بباید و بسیاری جانوران جانگزارا برشمرد و از گزند آنها رستگاری طلبید و فرمانروائی همگی عالم در خواست * در اندک زمانه کامروا آمد و حکومت عالم علوی از اندر گرفته بیکی از خوبشاندان سپرد * و دیوتها و بومها نزد بشن شفاخته چاره برجستند * چون دران خواهش گزند باراه فراموش کرده بود پاسخ یافت که من بدان صورت پدید آمده نقش هستی او را خواهم ستود * در اندک زمانه بدان تمثال جلوه فرمود و به پاتال در شده بتختگاه او شفاعت و بخوابه نیستی روان گردانید * و آنرا نزدیک سورون نشان دهند * جهان بائین پیش به نیکان برآمده و اندر کامیاب فرمانروائی عالم بالا شد *

مدت ظهور او هزار سال بود *

* نرسنگه اوتار *

(بفتح نون و سکون را و کسری سین و نون خفی و کاف فارسی و های خفی) * بیکری بود از سر تا کمر شیرآما و بایان آدمی رش * در ست جگ ماه بیساکه شکل پچه تنه چتروسی در شهر هرن پور که بهندون زبان زد روزگار بود نزد دار الخلافه آگره پیدائی گرفت * چنان برگذارند هرن کشپ (بکسری ها و فتح را و نون مشدد و کاف و کسری سین منقطه و بای فارسی) از گروه دیت سالهای در گذارش نفس و تن بسر برد تا آنکه ایزد بیهمال بصورتی برآمده آرزوی او را پرسید * نخستین عرضداشت که خواهش آنست که مرگ من نه در روز شود نه شب و پناه از یکن یکن جان شکر طلبید و سپس فرمانروائی شیب و بالا را خواستار شد * خواسته پذیرائی یافت * دیوتها روی در پرستاری نهادند و عالم از نکوهیدگان برآمده * بزرگان ایشان بسینجی برهما از بشن چاره کار جستند و خواهش این گروه پذیرفته شد * گویند او را فرزندی بود پرهلاده نام (بفتح های فارسی و سکون را و ها و لام و الف و سکون دال و های خفی) * بائین دیوتها ایزدی پرستش نموده و برخلاف بدر راه حق سپرده * هر چند گوناگون آزار کرد او را از ان روش باز نیارست آورد * شامی طر جامی پرزده کار پرسید * او در همه جا نشان داد و برای فهمانیدن اشارت بستونی نمود که در بنجام ظهور اوست * او از بیدانتهی شمشیر بآن حواله کرد * از نیرنگ کاری آسمان از ستون بیکر مذکور پدید آمد و او را بدید دران هنگام که برزخیست میان شب و روز * و پیدائی بیکر اختراعی کار او سپری شد * گویند آن تمثال الهی از پرهلاده استدعای خواهش کرد * آن عالی نظرت را بهیچ چیز سرفرو نیامد *

جیون مکت در خواست (بکسر مجهول جیم و سکون یلی تختانی و فتح راو و سکون نون و هم میم و فتح کاف و تالی نوقانی) - و آن جاوید زندگی است که دامن آلامی و افسنگی نیاید و پای بند غم و شادی نشود • پیدائی این صورت صد سال بود •

• بامن اوتار •

(بدا و الف و فتح میم و سکون نون) آدم کونته بالا • در جگ ترتیا ماه بهادون شکل بچه تغه دوادسی در شهر سون بهندرا بر ساحل نریده در خانه کشمپ بن برنج بن برهمنای مشهور از شکم اادت آن نوباره ابداع بزاد • هزار سال کامروائی کرد • از گروه دیت بل نام یک برای سلطنت سه لوک ریاضتها کشید • دادار کام بخش بصورت برآمده خواهش اورا پذیرفت • و سترگ فرماندهی یافت • و اورنگ نشیدان دیوتها را ایل ساخته همچنان بفرمان روائی باز گذاشت • و گوناگون جگن ۱۰ بجای آورد لیکن آنچه درین روشها برای دیوتها ایثار کنند بکار نبرد • دیوتها بوسیله برهما برافکندن اورا از بشن التماس نمودند • او از انجام کار آگهی داده آرام بخشید • دران سال مدچهره صورت برافروخت • چون آن مولود کخته باگهی در آمد بهقتضای رسم و عادت بدبستان حکیم بردهواج برنشاندند • بهمراهی آموزگار در جگن او که نزد کرکیت آغاز نهاده بود حاضر شد و بائین راجگی از خواهش پرسید • او گفت برابر سه قدم خویش از تو جا میخوام • او برآشفست - از چون من ۱۵ والا شکوه بزرگدولتی چرا چنین کمتر چیزه پژوهش رود • پس از درازی سخن چون راجه پذیرفت او نخستین قدم چندان بهنار گردانید که طبقه زمین و طبقه پاتال را نور گرفت - و قدم دیگر را چنان فراخ ساخت که طبقه بالا را پر کرد • راجه در عوض سیوم قدم خویش را بسته بسپرد • از آنجا که نیکوئی در نهاد بود اورا از آن چیرگی باز داشته بایالت پاتال نامزد شد •

• پرشرام اوتار •

۲۹ (بفتح بای فارسی و سکون را و فتح شین منقوطه و را و الف و میم) • آدمی بیکر در خانه جمدگن برهن از شکم زن او رینکا در جگ ترتیا ماه بیساکه شکل بچه ترتیا در موضح رنکته نزد دارالخلافه آگه پیدائی گرفت • کارت و برنج نام بی دست و پائی در قوم دیت بفرمان روائی نشست • و از بیدستی خود بسنوه بود تا آنکه دست از همه باز داشته در کوه کیلاس بریاضت گری در آمد • مهادیو اورا بر نواخته هزار دست برداد و بهخواهش او خدیوی هر سه لوک ۲۵ بدر باز گردید • در آزار دیوتها دراز دستی نمود • بدانسان انجام کار او در خواستند • پذیرش یافت • گویند جمدگن از مظاهر مهادیو است و رینکا از اادت مادر دیوتها • از پنج پهر شد - پنجبین

پوزیر پرشرام • پیش مهادیو در کوہ کیلاس ادب آموزی کردے • و پدر او جمدگن در صحرا
 پرستش نمودے • کارت ویرج رزسے عشرت شکار داشت • گذارہ بر زاویہ آن شد و چارہ گرسنگی
 و تشنگی برجست • آنچه پادشاه را درخور باشد از خوردنی و پوشیدنی و گوناگون جواهر و نفایس
 در پیشگاه حضور آورد • راجہ بشگفت افتاد و گفت دست بدین نبلاہم تا از حقیقت کار آگہی
 فبختی • او گفت اندر فرمانروای علمی عالم کار کام دہین سپردہ - آنچه میخواہم سرانجام می یابد •
 راجہ را آز در گرفت و خواہش آن گاو نمود • او پاسخ داد کہ بے فرمان اندر خواہش نتوان پذیرفت
 و بشکوہ دنیوی نتوان بدست آورد • بخشم در شد و بپیکار درآمد • چندانکہ لشکرها فراہم آورد
 و آویزشها نمود کارے از پیش نبرد • آخر شبہ پنہانی آمد - جمدگن را از ہم گذرانید و از گاو نشانے
 فیانت • رینکا ہسر خود پرشرام را طلبداشتہ رسوم مسافران ملک تقدس بجا آورد و خون را بائین
 خویش بسوخت و آن فرزند را بکین تیزی برگماشت • پرشرام بہ نیروی قدرت ابدایی بہ پیکار راجہ
 رفت • بیست و یکبار عرضہ نبرد آراستہ گشت • آخرین بار راجہ فالتہی کرد و سلطنت
 بدیوتہا باز گردید • زرہای عالم فراہم آوردہ در جگن خیرات نمود و سپس دست از ہمہ بازداشتہ
 پیغونہ تفہائی برگزید •

چنان پندارند کہ هنوز زندگانی دارد و در کوہ مہندر از زمین کوکن نشان دهند •

• رام اوتار •

چنان بر سر آمد کہ راون قام از کوہ راکس بدو پشت بہ برہما میرسد • خدیوہ سر
 و بیست دست بود • بکوہ کیلاس دہ ہزار سال بریاضتگویی برنشست و سرہا یکے پس از دیگرے
 درین راہ برافشانند - آرزو آنکہ فرمانروائی ہر سہ لوگ یابد • قدسی ذات بہ پیکر درآمدہ خواہش
 بدیوتہا • دیوتہا از فرمان پذیری بستوہ آمدند • بہ پیشین روش بر افکنن او را در خواستند •
 پذیرفته آمد و انجام کار برام نامزد شد تا آنکہ در جگ تریا ماہ چیت شکل بچہ تہہ نومین در ۲۰
 شہر اودہ از شکم کوشلیا زین راجہ جسرت ہزاد • سر آغاز آگہی فنون شناسائی اندوخت و دست
 از ہمہ باز داشتہ دشت نوردی پیش گرفت و بزوارتگری پرستش جاہا زندگی را پیرایہ دیگر
 بست • فرمانروای جہان گشت • راون را بکوہ نیستی فرستاد • یازدہ ہزار سال اورنگ نشین بود
 و شایستہ آئینہا برنہاد •

• کشن اوتار •

(ہسر کاف و سکون شین منقوطہ و نون) • پیشتر ازین اچہار ہزار سال و کسرے
 آگرسین جادون مرزبانی داشت و متوہ تختگاہ • کنس پوزیر چیرہ دستی یافت و پدر را از کار
 بازداشتہ دست سنگری برکشود و نیز جراسندہ و سیص پال و دیگر فرمانروایان قوم دیت

ستم از اندازه بردند * زمین برنج در شد - پیکر کاو گرفته با برهما نزد بشن شتانت و به برانداختن
اینان خواهش نمود * پذیرفته آمد و به کشن حواله شد * گویند اخترشناسان بکنس آنهی
دادند که درین نزدیکی بک بر آید و کار او سپری گرداند * او جان شکرچی نوزادگان فراییش نهاد *
هر سال خون چندین طفل بیگناه ریخته آمد تا آنکه دیوکی خواهر او را به بسدیو جادون کدخدائی
کردند * درین هنگام آوازے شخود که هشتمین فرزند او آنرا جان بشکره * هر دو را بزندان در نشاند
و هر پسرے که زائیده بفسستی سرا فرستاده * در سراغاز کلچک ماه بهادون کشن بچه تته اشمین
در شهر منهره نزدیک دارالخلافه آگره چهره هستی بر افروخت و غفلت بر پاسبازان چیره شد *
زنجیرها کشاد و درها واگردید * نوباره بسخن آمد که آنروی آب چون در خانه نند اهیر همین
زمان دختر شده و مردم را خواب برده - برو سرا آنجا گذار و آن دخت را برگیر * بسدیو چون
روزی بدان کار نهاد دریا پایاب گشت و فرموده بجا آمد * نخست در نه سالگی کنس را از هم
گذرانید و اگر سیم را از بند رهائی داده بر مسند فرمانروائی نشاند * و بدیگر ستمکاران آودزشها
نموده برانداخت *

صد و بیست و پنج سال زندگانی کرد * شانزده هزار و صد و هشت زن داشت و از هر یک
ده پسر و یک دختر پرید آمد - و هر کدام چنان میدانست که همگی شب با او بود *

* بوده اوتار *

در کلچک ماه بیساکه شکل بچه تته ستمین در شهر مکتا^{۱۲} خانه راجه سددهودهن^{۱۳} نژاد رامچندر
از شکم مایا بزد * گویند چون جگنها بسیار شد و فراوان جانور بکشن رفت بشن خواست که
بانسی پیکر در شده آئین بیدها و جگنها را نکوهش نماید * ازین رو دران سال بر فراز بیدهائی برآمد *
و صد سال زندگانی کرد چنانچه لخته حال او گذارده آمد *

* کلکی اوتار *

(بفتح کاف و سکون لام و کسر کاف و سکون یای تحتانی) * در آخر کلچک ماه بیساکه^{۱۴}
شکل بچه تته دسمین در شهر سنبل از خانه بشن جن برهن از شکم زن ار جسووی^{۱۵} بزاید و صد
سال بزید *

گویند روزگارسه آید که فرمانروائی دادگر نماید و بدکاری فزونی گیرد و غله گرانی پذیرد و

(۱) در [گ] نهست || (۲) [ک گ ض] مکتا * [ف] مکتا * [ش] مکها (مکده ۹) *

[د] گیا || (۳) [ک] سددهودن * [ض ش ف] سددهودن || (۴) [ه] ماگه *

[ش] بهاکه * [ف ا ض] بهاکن || (۵) [ک] جسودها * [ش] جسودلی * [د] جسودی *

[گ] ار جسودنی * [ف] ادجیوونی ||

عمرها کوتاه گردد * بیش از سی سال نزنند و مرگ فراران شود * ایزد بیمهال برای چاره‌گزینی
بدان انسی صورت برآید و جهان را بدان‌گری آباد گرداند *

برخی چهارده دیگر افزوده اوتار را بیست و چهار برگذارند * و در احوال هر یکی نامها پرداخته
اند و شگرف داستانها برگذارند *

گونگون مردم پیکر اینان از زر و سیم و جزآن بر ساخته مگر آب پرستش گردانند لیکن جبین ۵
و بوده بهیرون اوتار نگرینند *

* ناپاک *

شراب - خون - منی - یزار - بول - آنچه از دهن و بینی و گوش و چشم برآید - عرق -
مو - ناخن جدا شده - استخوان جانداره که خوردن آن روا نبود - زن حیض‌دار و نوزای بدمت که
گذارده آید - جانور مرده - ناخوردنی - کداس - خر - سگ - خوک - غبار که از خرو بز و میش ۱۰
و جاروب برخیزد - خاک که از دامن انسانند - کفنه پنچ گناه بزرگ - آنکه با آنها بساید - زاغ -
مرغ - موش - خواجه سرا - درد آدم سوخته - کاذب - صیاد - ماهی گیر - بازیگر - خمار - جاد -
دباف - رنگریز - چرم‌گر - روشن‌گر *

* پاک ساز *

دانش - ریاضت - پرانایام - منده‌یا - نیش آفتاب و ماه - آتش - آب - باد - خاک - خاکستر - ۱۵
سروش - غله خوردو پاکیزه پذیر - پشت و پای گاو - قلبه - جاروب - ترشی^(۱) - شورابه - دهن
اسب و بز - خوردن برخی چیزها - گذشتن زمانه - شیر - جغرات - روغن گاو - بول و سرگین او *

* پاک شدن *

نفس را دانش و ریاضت پاک سازد * درونه چون از ناروا خوردن برآید از پرانایام
و سنده‌یا و غله خوردو پاکیزه پذیر * شراب‌خوار بشیشه گذاخته * چون از یزار و بول و خون و مانند ۲۰
آن بدن آلوده گردد از ناف پایین بخاک و آب از آرایش برآید و بالاتر بخاک و آب و غسل دندان
و چشم بشستن و غسل کردن و یک شبانه‌روز نخوردن و نیشامیدن و سپس پنچ چیز گاو بخورد *
رهگذرها و آنها که از سایه چندان ناپاک شده باشد بشعاع خور و جاب و باد پاک شود * و اگر نجاست
جانور در چاه افتد شصت کوزه آب برآوردند - و در کولاب صد سبو - و قطعه دریا را سیل^(۲) * از روغن
آلوده نجاست را برآوردند و با آتش گرم سازند * و شیر پاک نکرده - مگر سایه چندان افتاده باشد ۲۵
بجوشیدن طهارت یابد * پنبه برگ کند سیاه غله پس از دور کردن امیخته بپاشیدن لخته آب پاکیزه

(۱) [ک فاضی] ۴۴ || (۲) [ه] نوش * [د] رستنی * [ر] ک ک [نیست] (۳) [ک] بسیل ||

گردد * زرو سیم و سنگ و رستنیها و ریسمان و آنچه از زیر زمین پدید آید و نوع آورندها بآب پاک
گردد * و اگر شمردها بروغن ناپاک و مانند آن آلوده گردند بآب گرم * پارچه بآب و بان * چوبین
ظروف بمائیدن چندال بهیچ چیز پاک نگردد و بسودن شودر و رسیدن چیزهای ناپاک بتراشیدن *
و چوب و استخوان و شاخ همچنین * و سفکین پس از شستن هفت روز بخاک دارند * غریال
غله افشان پوست آهو و جزآن هاون دسند بآب پاشیدن * عرابه را از جائی که ناپاک رسیده بفراسند
و بر باقی آب افشانند * و گلبوی آورد بآتش تفتن * و زمین بیکم ازینها - رست و روب - آتش
افروختن - قلبه راندن - گذشتن زمانه دراز - رسیدن پشت یا پای کار یا آنجا - آب افشاندن - کندن -
بسرگین گوا اندودن * اگر بخوردنی دهن گاو رسد یا موته یا مگس یا کرم درو افتد بخاکستر و آب
پاک شود * آنچه از برآمده دهن و بینی و چشم و گوش و عرق خود آلوده گردد یا صوی و ناخن
۱ * جدا شده را بساید نخست بشوید - سپس خاک پاک مالک و باز شست و شو کند چندانکه چرم
و بوی او رود * آب دهن و بینی و گوش و چشم دیگره اگر از ناف بالا خیزد و دمت برسد پیشین
روش بجا آورد و پس غسل کند - و پایان ناف و دو دست بهمان شستن پاک شود * آلوده شراب
و منی و خون حیض و نفاس و برارو بول را بآب بشوید سپس خاک مالک و باز بآب شست و شو دهد
اگر تا ناف آلوده باشد - و اگر ازو گذشته بعد از آب دوم روغن گاو بمالد و پس شیر آن و بعد از آن جغرات
۱۵ گاو و بسرگین آن انداید و پس از آن بشاشد گاو خویشتن را شوید و سه کف آب دریا بخوشد * اگر بگاو
و رنگریز و دباغ و جلا و صیاد و ماهی گیر و روغن گرد خوب خانگی مساس شود به ندها آب پاک
گردد * و اگر با حیض و نفاس و کفاس و کفند بزرگ گناه و مرده و سگ و خور و گربه و زاغ و مرغ
و موش و خواجه سرا برساید یا در آدم سوخته و گرد خرد سگ و بز و میش رسد با پوشش بآب در
شود و شست و شو نماید و بافتاب نگرد و افسونهای او بخواند * و در مساس چوب استخوان آدم با جامها
۲۰ غسل کند و گره بشوید و سه کف آب خوره و بافتاب نظر کند و بگاو دست رساند * و آلوده خون
جانور حلال بآب و خاک بدینسان پاک گردد ورنه آن پنج چیز کار نیز باید * و جائی که آفتاب پدید
نیباشد بآتش نگاه اندازد * و ابریشم و پشمین اگر بچیزه رسد که در مساس آن غسل ناگزیر شود بباد و شعاع
پاک گردد اگر چیزه بار نرسیده باشد ورنه شستن نیز باید * حیض بعد از چهار روز پاک شود *
اگر پایی و ناپاکی چیزه پیدا نباشد بهرچه گزین مردم گردد بگرابند یا آب افشانند *
۲۵ فراران تفصیل درین باب نگاشته اند *

* نازوا پوشش *

نیگونی که ابریشم و پشمین نبود جز شودر را نکوهیده باشد لیکن زن بوهس در شب

و زن که تری بعرسی و مهمانی در پوشد و زن بیس بهنگام شرابه پرهیزد * و گاه بختن و خوردن
زن هر سه قوم دوزی کزیند *

• نکوهیده خوراک •

آدم - گاو - اسب - خروس - ماکیان - طوطی - شازک - کبوتر - بوم - کورگس - بوقلمون -
کروانک - سارس - پدیده - مرغابی - غرک - مار - راسو و دیگر جانوران پیوسته انگشت - و شهری
جانور مگرنز و سرخاب و بگله - گوشت قاق - پنچ قسم ماهی * رهو * پترچتا * سنکارا * راجیو *
بارهی - جانوران گوشت خوار - شتر - فیل - کرگدن - بوزینه - گوناگون کرم - آنچه مستی آرد -
شیر شتر - شیر اسب و شیر دیگر سم ناشکافتها - شیر بز - شیر میش - شیر جانور صحرائی - شیر
آدم کلان سال را - شیر ده روز اول زانیدن گاو - شیر گاو که گوساله اش مرده باشد تا دیگر زانیدن -
سیر - پیاز - زردک - سیستان - غله که از نایاک زمین روید - غله پای آدمی رسیده - دست کرده *
حایض - از خانه فاحشه و دزد و درودگر و رباخوار و آهنگر و هیکل گر و زرگر و گلذو و جولاغ
و دباغ و چرم گر و خذیاگر و رقاص و فرودنده سلاحها و سگبان و خمار و طیب و جراح و صیاد
و خواجه سرا - و خیر - و خوردنی کفند پنچ کناه بزرگ - و طعامی که برای دیوتها پخته باشد -
پس خوردن خوردنی ماتم زده ناهنگام سوگواری - و خوردنی ناپاراسازن - و پذیر و ماندن آن که از
شیر برسانند - آنچه برغن و آب پخته باشد و شب برو بگذرد - و آنچه از دیرماندگی ترش شود -
خوردنی که درو موی یا کرم افتاده باشد - خوردنی که بے پنچ کار بخورند چه پیش از طعام پنچ
چیز را ناگزیر دانند چنانچه گفته آید *

این داستان بس دراز است و بدین قدر بسند نمود *

• آئین بختن و خوردن •

هر بار پیش از بختن اگر بخانه است همه زمین آنرا با برخی از دیوار بسرکین گاو و گل *
براندابند و اگر صحراست آنقدر زمین که مصالح و آوند خوردنی جای گیرند * غیر از پرنده دیگر
در آنجا نیاید * و از غسل کوه دهنوی به بندن و سر پوشد و بدینسان خورش بانجام رساند * اگر
کاغذ پارچه یا فاشسته پارچه یا دیگر چیز در آن آندوده زمین آوند آن خورش تباه گردد * از سر غسل
کند و زمین را اول آسا از سر نو برانداید و مصالح خوردنی را تازه سرانجام دهد * پزنده کدبانو باید

(۱) [ه] پانی || (۲) یعنی ارنیگون || (۳) یا پترچتا || (۴) [ه] بارهی (مار ماهی) *
[ش] بات بارهی * [ه] ماری * [ف] ض [ی] باری * و نامهای این پنچ ماهی در [ک] ک [نیست] *
(۵) [ک] ض [ف] شیر || (۶) [ک] ض [ی] سم شکافتها || (۷) در [ک] ض [ف] لفظ را نیست ||

یا برهنه مخصوص یا خورد یا خوبشاوند * و هر که اکن هوتری^(۱) باشد بیگ دست خوردنی خود
بپزد یا زن او *

و پیش از خوردن باید که زمین فستق را بدانسان اندایند و بی فرش برو نشینند مگر آنکه
مغذلی باشد یا تخت^(۲) چوبین پیشین آسا برهنه شود *

۵ سپس پنج کار ناگزیر شمرند - نختم بید خواندن - و برای گذشتگان آب انشاندن - و قدری
طعام پیش بت آوردن - و بنام دیوتها بر زمین انداختن - و بدرویش دادن * اول خوردسالن
پس خوبشاوندان کام برگیرند - بعد ازان خود بخورد و با کسی هم کسه نشود اگر چه خوردسال باشد *

و جز پزنده دیگر خوردنی در آن انجمن نیارد * اگر ناگهانی دست او بیگ رسد یا از دیگران بدو
هر خوردنی که در دست داشته باشد در اندازه و از سر نو غسل کرده بخوردنی آوردن شتابد مگر
۱۰ آنکه زن باشد که او را دست و پا شستن بسند آید * پزنده از همه واپس بخورش پردازد * و در آب
خوردن نیز هر کس را جداگانه آورده باشد *

پیشتر رسم آن بود که برهنه از خانه برهنه و کهنری و بیس خوردی و کهنری نیز از خانه
غیر شود در تناول نمودن و همچنین بیس - و درین دور کلچک هر کدام از خانه غیر جفس نخورد *

و بیشتر ظروف خوردنی از برگ درخت سازند و از زر و سیم و برنج و روغن نیز - و از مسین
۱۵ و گلین و سنگین پرهیزند * و همچنین در آوردن شکسته خوردن و در برگ درخت برو پیدیل و آک
نکوهیده شمرند * و در روز یا شب دو بار نیکو ندانند *

* آئین روزه *

فراران گونه باشد لیکن چیزه برگذارند * نخست اینکه در شبانروزه نخورند و نیشامند
و آن در سال بیست و نه روز ناگزید انگارند - دو اکاسی در هر ماه^(۳) - و روز سیورات - و روز چتروسی
۲۰ شکل بچه بیساکه که نرسنگه پیدائی گرفته - و روز توتیا شکل بچه بیساکه که روز زادن پرشرام
است - و نومین شکل بچه چیت روز تولد رام - و روز ولادت کشن اسمین کشن بچه در بهادرین^(۴) *

و برخه درین ایام از غله تنها پرهیزند و طایفه تفصیل برنهد * دوم شب بخوردنی پردازند *
سیوم جز آب و میوه و شیر بکار نبرند * چهارم شبانروزه یکبار بخورش رو آرند و در آن میان آب
بفوشند * پنجم در همگی شب و روز بخواهند خود نخورند - اگر یک بران دارد بیش از یکبار نپردازند *

۲۵ ششم چاندراین (بجیم فارسی و الف و نون خفی و سکون دال و را و الفه و فتح یای تختانی
و نون) و آن بر پنج گونه * غره یلک لقمه بکار برد و هر روز یکی افزاید تا پانزده روز - سپس بدان فوط

(۱) همچنین در [ک] * در دیگر نسخ اکن هوتر ||

(۲) [ک] این جمله در [ک] نیست ||

(۳) [ک] در ماهه ||

(۴) [ک ش] ساون * [د] سادون ||

نکهد * یا سرماه پانزده لقمه بخورد و سپس یک یلگ کم سازد تا پانزدهم بیک لقمه رسد - و بعد از آن یک یک زیاده کند * و برخی بجای این چنین برگذارند هر نیمه روز سه لقمه خورد و بجز آن دست نیالید * یا هر نیمه روز هشت لقمه بخورد یا چهار باعداد بخورد و چهار شبانگه * یا دویست و چهل لقمه بروش که خواهد بخورد * اندازه لقمه از بیضه طاؤس برنگند * و گیرند این روزه پیوسته صبح و نیمروز و شام تن شوئی کند * هفتم دوازده روز چیزی نخورند و فیاشامذ * هشتم در دوازده روز سه روز بیهم در روز یکبار اندک بخورند و سه روز دیگر شب یکبار و سه شبانروز تا کسی نخوراند نخورند و سه شبانروز هیچ نخورند * نهم سه شبانروز زیاده بریک کف دست نخورند - و سه روز در شب بدین روش گرایند - و سه شبانروز اگر یک بخوراند همان کف وار پذیرند - و سه شبانروز هیچ نخورند * دهم سه شبانروز جز آب گرم درون نفرستند - و سه شبانروز تنها شیر گرم بکار برند - و سه شبانروز روشن زرد گرم - و سه شبانروز آتش امروزند و از روزی که باد گرم آید دهن خود را واداشته آنرا در کتف * یازدهم در پانزده روز سه شبانروز جز برگ نخورند - و سه شبانروز جز انجیر هندی غذا نسازند - و سه شبانروز پنجم نیلوفر بسند کنند - و سه شبانروز برگ پپیل - و سه شبانروز آب علف که آنرا دابه خوانند * دوازدهم در هفته شش روز بیکه از پنج چیز گار بسند کنند - بول - سرگین - شیر - چغرات - روغن - و آب * هفتم روز از همه خود را باز دارند *

در هر گونه روزه گوشت عدس لوبیا عمل قند سیاه نخورند - و بزمین خواب کنند - و سولهی و چویز و مافند آن نبارند - و در شب هم بزین نزدیکی نمایند - روغن نمالند - ریش و جز آن نقراشند - و روزانه بخیرات و دیگر نیکوکارها پردازند *

*** شماره گناهان ***

- ۱ - اگرچه بکالبد گفت در ننگد و تفصیل آن نامه برنماید لیکن همه را هفت پایه نهاده اند -
- ۲ - نخست افزون از پنج نبود و چاره پذیر نشمرند - برهن کشتن - بماند مجامعت کردن -
- ۳ - شراب خوردن برهن و کتیری و بیس لیکن شود را گناه نبود (و برخی شراب را سه گونه گویند - از برنج و مانند آن - از مهوه و مثل آن - از قند سیاه و بسان آن * برهن را هر سه نکوهیده باشد و کتیری و بیس را نخستین *) - ده مانده طلا در زیدن - و یلگ سال بیکه ازین چهار بدکاره بسر بردن *
- ۴ - دوم دروغ در نسب - و شکایت بیک پیش پادشاه بردن - و دروغی ساختن اوستاد * هر سه به برهن کشتن نزد یلگ * زنا بهمشیره و باکره و حلالخورد و چرم گر و رنگریز و نثوه و ماهی گیر و پپیل

(۱) [۵] برای ۱ (۲) [ش] پذیرند * [۵] بریزد * [ک] بریزند * [ض ف ا] پرهیزند *
 [د] بسر بردن ۱ (۳) [ک] سلهی * لفظ سولهی در هیچ فرهنگ مندرج نیست و بحتمل که مراد از سوله بهگو باشد که بیان آن در تفایس اللغات نوشته است ۱
 (۴) [ش] بدکار ۱

وزن دوست و زن پسر بعل دوم * فراموش گردانیدن بید و کم گرفتن آن - و گواهی دروغ - و کشتن خویشان - و خوردن حرام بمنزله سیوم * خیانت در امانت - آدمی و اسب و جواهر و نقره و زمین دزدیدن بمثابه طلازدی *

سیوم گاو کشتن - و بدیگر زنان زنا کردن - و دزدیدن اشیای دیگر - و کشتن زن کهنری و بیس و شودر - و جادو کردن - و مردم آزاری - و باج سندن - و دلاله و قواده و مشاطه بودن - و شعار لولی گزیدن و آنرا دستمایه زندگی گردانیدن - و از پرستاری اوستاد و پدر و مادر نشستن - و افزونی در سود چنانچه گذارش یافت - و بازارگانی برهن و کهنری (و اگر ناگزیر شود از سودای روغن - نمک شیرینی - خوردنی پخته - کنجد - سنگ - جاندار - سرخ پارچه - آنچه از سن ساخته باشند - کتان - پشمینه - میوه - دارو - سلاح - زهر - گوشت - خوشبو - شیر - شهد - جفراوت - شراب - نیل - لاک - گاه - آب - چرمینه - بپرهیزد) - و سه گانه وام برنگذاردن ، از دیونها و آن جگن کردن است ، از پیران و آن بید خواندن بود ، و از نیاکان تولید مثل^(۱۲) - و زنا بیهنگام نه بستن - و با دستگاه خویشان نپرداختن - و پسر و زن و باغ و چاه و کلاب فروختن - و رستنی از زمین کندن بے تقدیرب - و خاص برای خود خوردنی پختن - و گزیده های خلاف کیش خواندن - و نوکری کردن برهن - و کدخدا شدن برادر خورد پیش از بزرگ * ایضا را بگاو کشتن برابر شرفد *

۱۵ چهارم دوروی نمودن - اغلام کردن - برهن آزدن - شراب و بول و برار نوشیدن *^(۱۳)
پنجم کشتن فیل و اسب و شتر و آهو و بز و گوسفند و گامیش و نیله گاو و ماهی و خر و سگ و گربه و خوک و مانند آن - و زرا گزیده نه برایشان مقرر نشده سندن مثل حلال خوردن و جزآن - و بازارگانی پیشین چیزها بے ضرور - و دروغ گفتن - و نوکری شودر شدن *

* ششم ریزه جانوران چون مورچه کشتن - و از دست باد پیمایا از آوند او خوردن *

۲۰ هفتم دزدیدن میوه و گل و هیبه - و سراسیمگی در بزرگ کارها *

و هرگونه را پاداش نگاشته اند تا بدان کارکرد از وصال رهائی یابند چنانچه گویند هر که برهن را جان بشکرد به بدن آهو یا مگ یا شتر یا خوک درآید * چون پیکر انسانی گیرد بیمارها روی دهد و در سخت رنجوریا نقد زندگی دربارد * چاره آنست که گوشت و پوست خود را لخت لخت بآتش دراندازد - یا دوازده سال ترک خاندان نماید و کاسه سر آدمی گرفته بد بیوزگی برآید ۲۵ و کوچه بکوچه و در بدر زشت کاری خویش برگزید اگر بنفادانستگی بود ورنه بیست و چهار سال *

(۱) [گ] کشتن زن یا کهنری و بیس الخ || (۲) یعنی و از نیاکان و آن تولید فرزندے مثل

نیاکان باشد * [ک] از نیاکان فقط || (۳) [ک ش ض ف ا] نوشیدن * [گ د] بولیدن *

(۴) [گ د ف ا] نیله گاو * [ش] نیل گاو || (۵) [ک] کونه پایی ||

* ناستوده کردارِ درونی *

اگرچه فراوان برگذارند لیکن دوازده را نکرده‌تر شمرند - کرده (بضم کاف و را و سکون و او و دال و های خفی) زیردستِ خشم شدن * نوبه (بضم لام و سکون و او و فتح با و های خفی) خواهشِ ناهنجارِ جاه و مال * دوبکه (بضم دال و کسرِ مجهولِ او و سکونِ یایِ تحتانی و کاف و های خفی) بدخواهیِ مردم * راگ (برا و الف و فتح کافِ فارسی) درستیِ صوریِ لذات * مان (بمیم و الف و فتح نون) خود را بهتر از مردم دانستن * موا (بضمِ مجهولِ میم و سکونِ واو و فتحِ ها) بیدانشی * مد (بفتحِ میم و دال) مستویِ باد، و مال و جوانی و سرداری و دانایی * شوک (بضمِ مجهولِ شینِ منقطه و سکونِ واو و فتحِ کاف) از رفتنِ مال و آبرو و ناموس و جدائیِ دوستان بغم در شدن * متر (بفتحِ میم و ضمِ ثانیِ فوقانیِ مشدد و فتحِ واو) کالیِ دنیه از خود دانستن * اهنگار (بفتحِ همزه و ها و نونِ خفی و کاف و الف و سکونِ را) خوبستنِ بینی * ببی (بفتحِ با و های خفی و یایِ تحتانی) ترسیدن جز از خدا * هرکه (بفتحِ ها و سکونِ را و فتحِ کاف و های خفی) از خوبیِ خود و بدیِ دشمن خوشدل شدن *
همگی تگه‌بویِ جویندگانِ ایزدی شناخت آنکه نخست خود را ازین دوازده باز دارند تا بشایستگی گرایند و سزاوارِ رسیدگی شوند *

و برخی نگاشته اند همگی نکره‌یده کردارنده باز گردد * آنچه بدل گزند رساند از سه ۱۵
برنگذره - اندیشه خواستدستانی دیگران و جزآن - سگاش بدی - بد دانستن برگزندگان ایزد *
و ناستوده جوارح نیز بدین شماره - بزور شدن مال کسان - آرزوی بیگناه - بدوستن بزین بیگانه *
و زبانی جرم چهار - تلخ گویی - ناراست‌گذاری - بدی مردم گفتن - سخنان پریشان گذاردن *
ایزد توانا ازین ده چیز باز دارد و بسرچشمه مقصود رساند *

* بزرگ پرستشکدها *

اگرچه زرف‌نگهان در زمین حقیقی سعادت فراهم آرند گرامیِ خواها انگارند و جز صفوتکاه
دل پرستش‌جای ایزد نسمازند لیکن روحانی پرشکن از نبض‌شناسی مردم‌زاد برخی جاها را
بدان نام روشناس گردانیده اند و غنودگانِ غفلت را از خواب برآورده هنگامه خداجوئی گرم ساخته
دست‌آویزِ دریافتِ نیکان سرانجام داده‌اند و رنجِ سفرها سرمایه کشایش کارانگاشته * آنرا
بر چهارگونه گذارند -

نخستین دیو (بفتحِ دال و سکونِ یایِ تحتانی و فتحِ واو) منسوب به برهما و بشن
و مهادیو * و مهین این بیست و هشت دریا بدین ترتیب - گنگا (بفتحِ کافِ فارسی و نونِ
خفی و کافِ فارسی و الف) * سرسنی (بفتحِ سین و سکونِ را و ضمِ سین و کسرِ ثانیِ فوقانیِ

- و سکونِ یایِ تختانی) * جننا (بفتح جیم و سکونِ میم و نون و الف) * نربدا (بفتح نون و سکونِ را و فتح با و دال و الف) * بیاسا (بکسر با و یایِ فارسی و الف و سین و الف) مشهور به بیاه *
- بقسنا (بکسر با و فتح تایی فوقانی و سکونِ سین و نایِ فوقانی و الف) به بهت روشنس *
- کوشکی (بفتح کاف و سکونِ واو و فتح شین منقرطه و کسر کاف و سکونِ یایِ تختانی) رودیست نزد رهنداس پنجاب و برخه در نواحی گدهی شرقی دیار نشان میدهد * نندارتی (بفتح نون و سکونِ خفی و دال و الف و فتح واو و کسر تایی فوقانی و سکونِ یایِ تختانی) * چندربهاکا (بفتح جیم فارسی و نونِ خفی و فتح دال و سکونِ را و قد با و هایِ خفی و الف و کاف و الف) به چذاب زانزد روزگار * سربو (بفتح سین و را و ضم یایِ تختانی و سکونِ واو) به سرو مشهور * سنیوتی (بفتح سین و کسر تایی فوقانی مشدد و فتح یایِ تختانی و واو و کسر تایی فوقانی و سکونِ یایِ تختانی) * ناپی (بتایِ فوقانی و الف و کسر یایِ فارسی و سکونِ یایِ تختانی) به تهنی نامور - برهانپور بر ساحلِ او * پارذی (بتایِ فارسی و الف و را و الف و فتح واو و کسر تایی فوقانی و سکونِ یایِ تختانی) * پاسارتی (بتایِ فارسی و الف و سین و الف و فتح واو و کسر تایی فوقانی و سکونِ یایِ تختانی) * گومتی (بضم کافِ فارسی و سکونِ واو و فتح میم و کسر تایی فوقانی و سکونِ یایِ تختانی) نزد دارکا * گندکی (بفتح کافِ فارسی و نونِ خفی و فتح دالِ هندی و کسر کاف و سکونِ یایِ تختانی) سلطان پور صوبه اوده بر ساحلِ او * باهدا (بتایِ الف و ضم ها و دال و الف) * دیوگا (بکسر مجهولِ دال و سکونِ یایِ تختانی و کسر واو و کاف و الف) * گودلوری (بضم کافِ فارسی و سکونِ واو و دال و الف و فتح واو و کسر را و سکونِ یایِ تختانی) - بان گنگا نیز گویند - پتن دکن بر ساحلِ او * تاسرپوئی (بتایِ فوقانی و الف و فتح میم و را و فتح یایِ فارسی و سکونِ را و کسر نون و سکونِ یایِ تختانی) در اقصای دکن - مرارید ازو پدید آید * چرمپوئی (بفتح جیمِ فارسی و سکونِ را و فتح میم و نون و واو و کسر تایی فوقانی و سکونِ یایِ تختانی) * اورنا (بضم همزه و سکونِ واو و را و نون و الف) نزد بنارس * اراوتی (بکسر همزه و را و الف و فتح واو و کسر تایی فوقانی و سکونِ یایِ تختانی) مشهور به رادی - لاهور بر ساحلِ او * سندر (بفتح سین و تایی فوقانی و ضم دالِ مشدد و را و سکونِ واو) مشهور به ستلج - لودیانه بر کنار آن * بهیمرتی (بکسر با و هایِ خفی و سکونِ یایِ تختانی و فتح میم و را و کسر تایی فوقانی و هایِ خفی و سکونِ یایِ تختانی) و ار را بهیمان نیز

(۱) همچنین در [کدش] * و در [افس] الفاظ نزد دارکا و نام در یایِ گندکی نیست - و جمله سلطانپور

صوبه اوده بر ساحلِ او پس از املای نام گومتی نوشته - و همچنین هست || (۲) [ک ف ا ص] بهیمرتی -

گویند - در دهکهن • برنه سونا (بفتح بای فارسی و سکون واو و فتح نون و های مکتوب و ضم مجهول سین و سکون واو و نون و الف) • ونجرا (بفتح واو و نون خفی و فتح جیم و را و الف) در دهکهن • آچمیآ (بهمزه و الف و فتح جیم فارسی و کسر میم و بای تختانی مشدد و الف) • برخی سنده را نیز شمرند لیکن باین پایه نباشد *

و هرکدام ازین دریاها را یک ازان دیوتها منسوب داشته خاصیتها برگذارند • و برخی جاها را که بوکزار این رودبارهاست بزرگتر دانند چنانچه قصبه سورون که بر کنار گنگاست - دوازدهم ماه اگون خلقه ازبوه گرد آیند *

و چند شهرها را از دیوشمرند -

کاشی به بنارس زبانزد روزگار • از شهر تا پنج کوره از چارسو پرستش جا دانند • اگرچه

همگی سال زیارتگری بود لیکن در سیورات از در دستها فراوان مردم فراهم آیند • و برای فروشدن ۱۰ گزین ترین جاها پندارند • گویند مکت چهارگونه باشد - یک سالوئی^{۱۱} (بسین و الف و ضم لام و سکون واو و کسر کاف و فتح بای تختانی) • از هشت پابها گذشته بمقام کیلاس جای گیرد (بفتح کاف و سکون بای تختانی و لام و الف و سین) • گویند چون آدمی بنیکوکاری ببهشت خرامد باز بدنی گدازه نماید و پس ازین چندین روز چون بدان مقام رسد از آنجا باز فرود نیاید • آنرا نیز مکت شمارند • دوم سارویی (بسین و الف و ضم واو و سکون واو و کسر بای فارسی و فتح بای ۱۵ تختانی) • چون بعضوی صورت ایزدی برآید بار نگرود • سیوم سامیئی (بسین و الف و کسر میم و سکون بای تختانی و کسر بای فارسی و فتح بای تختانی) بنیروی خوب کرداری پس از گسیختن آخشیی پیوند در خدمت گزینان الهی درآید و بازگشت نباشد • چهارم سایی (بسین و الف و ضم بای تختانی و فتح جیم مشدد) از همگی منازل گذشته بمکت حقیقی جاوید سعادت اندرزد • و زمین بنارس را چهار قسم ساخته اند • در بخش را خاصیت آنست چون جانور ۲۰ دران نقد حیات بسپرد بچهارمین مکت رسد و در بخش بیومین و در حصه بدومین

اجودهیا (بفتح همزه و ضم مجهول جیم و سکون واو و کسر دال و های خفی و بای تختانی و الف) به اوده مشهور • از مشرق تا چهل کوره معبد شمرند و از شمال تا جنوب بیست کوره • درنهم شکل بچه ماه چیت هنگامه پرستش فراهم آید *

اونتکا (بفتح همزه و واو و نون خفی و کسر تایی فوقانی و کاف و الف) آجین • ۲۵ از هر سوسی و در کوره پرستشگاه پندارند • و در سیورات بس هجوم شود *

کانتی (بفتح کاف و الف و نون خفی و کسر تایی فوقانی و سکون بای تختانی) در دیار

دکهن • و از هر طرف بیست کروه عبادتجا انگارند • هر سه شنبه که هشتم ماه هندی افتد فراوان کس از یارتگری فراهم آید •

متهر (بفتح میم و سکون تایی فوقانی و هائی خفی و را و الف) • در چهل و هشت کروه آن پرستش رود • پیش از آنکه زادگاه کس شود بدر زیایش داشتند • در بیست و سیوم ماه بهادرن و پانزدهم ماه کاتک انبوه برافزاید •

دارکا (بضم دال و واو و الف و فتح را و کاف و الف) چهل کروه در طول و بیست کروه در عرض بزرگ پندارند • و روز دیوالی جهانیان رو بطواف آرند •

مایا (بسیم و الف و یای تحتانی و الف) مشهور به هردوار (بفتح ها و سکون را و ضم دال و واو و الف و را) برکنار دریای گنگ • تا هزده کروه بدر از پرستشگاه باشد • دهم ماه چیتا فراوان مردم گرد آیند •

و این هفتگانه شهر را هفت پری نامند •

پیگ (بفتح بای فارسی و یای تحتانی و الف و کاف فارسی) امروز به الهاباس روشنش • و از هر طرف تا بیست کروه زیایشگاه دانند • گویند که آدمی بهر خواهی در اینجا فرو شود در دیگر زاد کامیاب آید • و نزد این کروه هر که خود را بکشد بزبان زدگی سترگ گراید مگر در اینجا فراوان ثواب اندوزد • و این را همگی سال بزرگ داشت نمایند لیکن در ماه مانگه بیشتر •

نگرکوت (بفتح نون و کاف فارسی و سکون را و ضم مجهول کاف و سکون واو و فتح تایی فوقانی هندی) بیست کروه در هر طرف از دانند • هشتم ماه کنوار و چیتا بحساب شکل پچه فراوان مردم فراهم آیند •

و کشمیر را نیز ازین گونه برشمردند و بمهادیو منسوب سازند و چندین جاهای آنرا اعتبار افزون بخشند •

قسم دوم معابد آسرا (بهمزه و الف و هم سین و فتح را) و آن پرستش جاها را نسبت به دیت دهند (بفتح دال و کسری یای تحتانی و فتح تایی فوقانی) • این کروه در بسیاری امور بادیوتها انبار لیکن دیوته مطهر است و اینها سرچشمه تم • بپیکر هیل افزا بر آیند • و این معابد را در پاتال نشان دهند •

قسم سوم آرکه (بهمزه و الف و سکون را و فتح کاف و هائی خفی) معابد رکبیسران (بفتح را و کسری کاف و هائی خفی و سکون یای تحتانی و ضم سین و را) • طایفه از آدمیان که بذیری

(۱) [د ک] هفت لورپری • در دیگر نسخ هفت پری || (۲) [ه گ ش د] مانگه • [ک] بیساکه • [ف ا ض] پهاگن || (۳) [ف ض ا] کنوار لوجهت ؟ || (۴) بیان این در آئین تیوهار بیاید ||

ریاضت‌گری و نیکوکاری بی‌پایه والای ایزدی تقریب رسند * و پرستشگاه ایشان از هزاران افزون بشمرند *
ازانها نیمکهار (بکسرون و سکون یای تختانی و میم و کاف و های خفی و الف و را) * بهکر
(بضم یای فارسی و سکون ها و فتح کاف و را) * خوشاب * بدری (بفتح با و کسر دال مشدده
و را و سکون یای تختانی) *

قسم چهارم مانکه (بمیم و الف و ضم نون و سکون کاف و های خفی) منسوب بدردم‌زاد
که پذیروی شایسته‌کاری اگرچه بی‌پایه سیومین فرسیده اند لیکن از دیگر مردم برتری یانته * و این
نیز فراوان باشد * ازان میان کرکیت (بضم کاف و سکون را و کاف و های خفی و یای تختانی
و تازی فونانی) * تا چهل کرده ازین دانند و هنگام کسوف و خسوف بس مردم فراهم آیند *
و برای طواف هرکدام آئینه چند قرار داده و گوناگون نتایج برگذارند *

۱۰ ای جویای آگهی ازین داستان هندی پند بگیر و قدم فراتر نه * هر ذره از ذرات
هستی پرستشگاه است والا * ایزد تعالی همگان را از سواسیمگی و همی کثرت رهایی دهد *

* آئین کدخدائی *

هشت‌گونه بود - برامی (بفتح با و را و انف و سکون ها و کسر مجهول میم و فتح یای
تختانی) * پدر دختر با دیگر بزرگان قبیله رفته داماد را بخانه خود آورد و هنگامه فراهم آید - ورنه
جد ورنه برادر ورنه یک از خویشان ورنه مادر بروی مردم برگزید فلان دختر بقلانی دادم * و او دران
انجمن پذیرائی نماید * و انسونها و همسها بکار روند * و قرار یابد که مادرش پسرزاده باشد - و خورد
از شوهر بود - و مرد غنی^(۱۳) نباشد * و از هر سو پیمان بریندند که برص - دق - کوله شکم - ناسور^(۱۴) مبل -
بواسیر - اسهال دایمی - نقصان اعضا - جنون - نداشته باشد * و دران سوگناه غمخوار دختر عروس و
داماد را با بشوید و هر دو را قشقه برکشند * و در سه آوند برنج و جغرات و شهد بانسونها دمیده
بخورش دهند * و پس ازان آراسته بخلوتگاه برند و نقای میان مخاطب و مخاطوب برسانند * پدر
هریک فرزند را گرفته رو بخانه برخوانند * و در دست هر دو برنج و پنچ پنچ
فوقل بریزند * سپس پرده را درز گردانند و هرکدام بر یکدیگر آنچه در دست دارند فگار نمایند * پس
برهم هر دو دست زن را بدر دست مرد داشته افسون بکار برد و همچنان برعکس * پس ازان

(۱) همچنین در [۵] * [در دیگر نسخ] کاف و را (خوشاب * بدری الخ) (۲) [ک] یا
(۳) همچنین در [۵ ش د] * [ک] قرار یابد که دختر خورده‌تر از شوهر بود و مرد غنی نبود *
[ف ض ا] قرار یابد که مادرش پسرزاده باشد و دختر را از شهر را از شوهر بود و برو عیش نبود (۴)
(۴) [ه ک] غنی * [د] غنی * [ش] عین ۴ // (۵) [ف ا ض] کون // (۶) [ه] مثال بر نقطه *
[ش] مبال * [ف ا ض] مثال * در [ک] نیست //

ریسمان خام بر هر دو بندند و پدر دختر دست او را گرفته بدو سپارد و چنان برگزید در سه چیز پیوسته
میان شما و این نوباره سعادت انبازی باشد - نیکوکاری - دنیاری - آسودگی • بعد از آن آتش افروخته
هر دو بگرد آن هفت بار گردند • پیوند زناشویی بانجام رسد - و پیشتر ازین کارکرد برگشتن
ازین پیوند روا بود •

دیو (بفتح دال و سکون یای تحتانی و فتح واو) • در هنگام جنگی همه چیز خیر کنند
و دختر نیز به برهنه دهند • پیوند باین طرز قرار گیرد و دیگر باین پیش انجام یابد •
آرش (بهمزه و الف و سکون را و فتح شین منقطه) • یک ماده گاو و یک نر گاو برگزیده
قرار کدخدائی دهد •

راجاپتی (برا و الف و جیم و الف و فتح بای فارسی و کسرتای فوقانی و فتح یای
۱۰ تحتانی) زن و مرد یکجای را بدین پیوند نامزد گردانند •

آسر (بهمزه و الف و ضم سین و فتح را) • فراوان زر باولیای دختر داده بعروسی برگزیند •
گاندهرب (بکاف فارسی و الف و نون خفی و فتح دال و های خفی و فتح را و با) • بے
آگهی مردم مرد و زن را جوش درستی سر برزند و یکدیگر زناشویی قرار دهند •

راکش^(۱) (برا و الف و کاف و فتح شین منقطه) شخصی بستمگاری و زورآوری دختر دیگری
۱۵ بخانه خویش آورد و جفت خود گرداند •

پیشاچ (بفتح بای فارسی و سکون یای تحتانی و شین منقطه و الف و فتح جیم فارسی)
زن و یا بنیاب یا بدمستی یا بیخبری چیره دست آید و ازین آمیزش بدان پیوند اختصاص گیرد •
و در همه جا دگرگونگی در سر آغاز پیوند است و انجام بر همان وتیره پیشین • چهار نخستین
برهن را روا و جز درمین همه را گنجائی • پنجم بیس و شود را روا • ششم و هفتم برای کهتری •
۲۰ و هشتم هر چهار را نکوهیده شمرند •

و در برهن کیش حرف کابین نرود و طلاق روائی ندارد • و در پیشین جگها آئین چنان
بود که برهن دختر هر چهار گرفته و سه قوم دیگر دختر برهن بر خود حرام دانستند • و همچنین
هر عالی و سافل • و درین دور کلجگ هر کس بجز دختر قوم خویش را نخواهد بلکه هر قسم ازین
چهارگونه شاخ در شاخ شده اند و هر شعبه دختر همال خود را خواستگاری کند •

۲۵ برهن اگر چه فراوانست لیکن هفت گزیده نژاد هفت رکبیسر - کسپ (بفتح کاف و شین
منقطه مشدد و بای فارسی) • آتر (بفتح همزه و سکون تای فوقانی و کسر را) • بهر و راج (بفتح

(۲) [۵] یا بستی //

(۱) [ش] راکش - و اعراب موافق آن //

(۳) [ک] هفت گزیده نژاد هفت رکبیسر //

- با و های خفی و فتح را و کسر دال و واو و الف و فتح جیم) * بشوامتر (بکسر یا و سکون شین
منقطه و واو و الف و کسر میم و سکون تایی فوقانی و فتح را) * گوتم (بفتح کاف فارسی و سکون
واو و فتح تایی فوقانی و میم) * آنگرا (بفتح همزه و فون خفی و کسر کاف فارسی و واو و الف) *
پلستی (بضم بای فارسی و فتح لام و سکون سین و کسر تایی فوقانی و فتح بای تحتانی) *
و هر یک فراوان شعبه * هرگاه در میان دردمان یکی بزرگی صوری و معنوی فراهم آرد و آئین چند
برنهد نسل او را بنام او خوانند * و نژاد هر یک را کل نامند (بضم کاف و سکون لام) * و گوتر نیز
گویند (بضم کاف فارسی و سکون واو و فتح تایی فوقانی و سکون را) * و آئین چنانست اگر پسر
و دختر از یک گوتر باشد هر چند بسیار پشت در میان آید کدخدائی حرام دانند و هرگاه کل دیگر
باشد کدخدائی بآن حلال شمرند * و در کهنری و بیس و شودر مدار کدخدائی بر پروهت *
و هر گویای برهنه خاص ازین هفت قوم دارد * و اگر دختر و پسر را از یک کل پروهت بود ناروا ۱۰
پندارند * و چون پیوند زناشویی شود زن از گوتر خود برآمده بگوتر شو در آید *
در سر آغاز این نسبت سلسله پدران زن و شوهر و مادران ایشان را شماره نمایند * اگر در
هر مرتبه پنجم بحساب یکی از دو سلسله باهم رسند بچگونه کدخدائی روا نبود * و نیز اگر در
در سلسله پدری در مرتبه از مراتب یکتائی پدید آید نیز صورت نگیرد * (۲) احتیاج بشماره دو سلسله
مادری نیفتد * و اگر در دو سلسله پدری زنی در میان آید در هشتم مرتبه کدخدائی روائی پذیرد * ۱۵
و اگر در (۳) هر دو سلسله پدر زنی در میان آید (؟) در پایه ششم خویشی نو صورت گیرد * و همچنین
اگر در هر دو سلسله مادری در ششم جای بهم پیوندند *
تا برادرگان کدخدا نسود خورد برادر را روا نباشد *
بهتر آنست که دختر از هشت ساله کمتر نباشد و از ده گذرانیدن ناستوده دانند * و مرد
بسیست و پنج ساله باید و زیاده از پنجاه سال را بکدخدائی سزاوار ندانند * و غیر از فرمان قرمائی ۲۰
جهان را افزون از یک زن روا نداشته اند مگر آنکه زن اول بیمار یا نازاینده باشد یا هر فرزند که از او
شود نرید * درین صورت تا ده زن توان کرد * و اگر دهم زن نیز عیب ناک برآید دیگر بدان کار
نپردارد * اگر زن چنانچه باید باشد و خواهد که زن دیگر بگیرد سیوم حصه مال خود را بآن زن اول
بدهد *

- پیشتر رسم چنان بود که دختران را چهارا چون میخواستند کدخدا بکنند جشنی می آراستند ۲۵
و همسران فراهم آوردند و آن دختر در آن جشن می آمد * هر گرا می پسندید حاقه سروارید و گل

(۱) الفاظ در سر آغاز این نسبت الخ لا در ششم جای بهم پیوندند در [ک گ] نیست || (۲) [ض ف ا]

چون * و بقیه عبارات این نسخه ب معنی || (۳) این جمله در [ش] نیست || (۴) در [ه] نیست ||

در گردن او می انداخت * و این رسم را سینبر گویند (بضم سین و فتح یای تحتانی و نون خفی و فتح با و را) *

چون زن از حیض پاک شود که روز چهارم است تا دوازده روز دیگر که احتمال طوق است اگر مجامعت کند مرد را غسل ناگزیر شمرند * و در غیر این ایام چنین نباشد و دست و پا شستن بسند دانند * و پیوستن بهنگام سرخی نکوهیده بود * و زن درین روزها از کنج خانه بیرون نشود و دست بخوردنی و پوشیدن مرد نرساند و در بختن جا در نیاید که ناپاکی او بدانها نرسد *

* آئین سنگار *

(بکسر سین و نون خفی و کاف فارسی و الف و را) آراستن * مرد بدوازده چیز آراید -
 ۱- ریش پیراستن - تن شستن - قشقه کشیدن - خوشبو و روغن مالیدن - زربین حلقه بگوش در آوردن -
 ۲- جامه پوشیدن (بند جانب چپ سازند) - مکت بستن (بضم میم و کاف و فتح تایی فوقانی هندی * زربینه ایست بدستار پیوندند) - شمشیر بخود داشتن - جمدهر و مانند آن بکمر بستن - انگشتری بدست کردن - برگ تبول خوردن - موزه یا پانزار پوشیدن * و زن بشانزده چیز - غسل کردن - تیل مالیدن - موی سربافتن - تازک بزبور آراستن - چندن اندردن - لباس پوشیدن (و آن گوناگون باشد * برخی را آستین نا انگشتان و چندسرا تا آرنج * و بیشتر جامه پیشواز بی دامن بود - آنرا انگیا نامند ، بفتح همزه و نون خفی و سکون کاف فارسی و یای تحتانی و الف ، و بجای تلبان لهذا ، بفتح لام و سکون ها و نون خفی و کاف فارسی و الف ، و آن لنگر است لیکن در طرف او درخته و نیفه بر سر آن * و بچندین روش برسانند * و برخی دندیا پوش باشند ، بفتح دال هندی و نون خفی و سکون دال هندی و یای تحتانی و الف دراز چادر بست * هر بالای لهذا بندند و لخته ازان بر سر کشیده طرف دیگر بکمر پیوندند * و این سه پوشیدنی ناگزیر بود * و ثوبت مندان *
 ۳- بر بالای این دیگر لباسها بر خود آرایند * و لخته معجز و ازار نیز پوشند) - و قشقه کشیدن و بسا باشد که بمروارید و زربینه آرایند - دوده را سرمه آسا بکمر بستن - گوشوار آرایختن - بینی بزربینه و مروارید پیراستن - زبور بگلو بستن - حمایل از گل یا مروارید آویختن - دست نگارین کردن - کمر بندے که زنگولهای خورد مرصع بار پیوسته باشد بکمر پیچیدن - پا بزربینه آراستن - پان خوردن -
 عشو و فرشی و کار آگهی *

* زو *

۲۵

این فراوان بود * لخته ازان برمیگذارد * سپس پیول (بکسر سین و سکون یای تحتانی و سکون سین و ضم یای فارسی و هائی خفی و سکون واو و لام) بسان گل حدبرگ - زیوب افزای سر *

- مانگ (بدم و الف و نون خفی و کاف فارسی) برکشادگی موی سر باز دارند و حسن افزاید *
- کوت بلاد (بضم کاف و سکون واو و تایی فوقانی هندی و کسر با و لام و الف و فتح دال و سکون را)
 پیشانی بندند - خداوند پنج کنگره و میانی دراز * سیهرا^(۱) (بکسر سین و سکون یای تحتانی و ها
 و را و الف) هفت سلسله و زیاده - از سرزاید با گل منظم گردانند و چنان بر بالای پیشانی آویزند
 که روزی در پوشد - بیشتر در جشن کدخدائی و تولد فرزند بکار برند * تیکا (بکسر تایی فوقانی
 هندی و سکون یای تحتانی و کاف و الف) محراب آسا جبین آرای * بددای (بکسر با و نون
 خفی و ضم دال و کسر لام و سکون یای تحتانی) خوردتر از مهر - پیشانی را مزین سازد * کهدلا (بضم
 کاف و های خفی و نون پنهان و کسر تایی فوقانی هندی و لام و الف) مخرطی - گوش آرا *
 کون ببول (بفتح کاف و سکون را و نون و ضم بای فارسی و های خفی و سکون واو و لام) بصورت
 گل مکریدل - حسن افزای گوش * دربچه (بضم دال و سکون را و فتح با و جیم فارسی و های
 مکروب) حلقه گوش * پیپل پئی (بکسر بای فارسی و سکون یای تحتانی و فتح بای فارسی
 و سکون لام و فتح بای فارسی و کسر مجهول تایی فوقانی و سکون یای تحتانی) محرابی شکل -
 و در هر گوش از هفت تا نه آویزند * بالی (ببا و الف و کسر لام و سکون یای تحتانی) حلقه ایست -
 سرزاید در گوش کشند * چندپاکلی (بفتح جیم فارسی و نون خفی و بای فارسی و الف و فتح
 کاف و کسر لام و سکون یای تحتانی) خوردتر از گل سرخ - در بذا گوش داستان حسن خوانه * ۱۵
 مور بهنوز (بضم مجهول میم و سکون واو و را و فتح با و های پنهان و نون خفی و فتح واو و را)
 طازس شکل - نور افزای گوش * بیسر (بکسر مجهول با و سکون یای تحتانی و فتح سین و سکون را)
 پارچه طلائیست بهن - بر سر بالای آن سرزایدی بکار رود و در سر دیگر زرین نازک کشند و بدان
 سرزایدی آویزند و بتار طلا ببینی پیوند دهند * بهولی (بضم بای فارسی و های خفی و سکون
 واو و کسر لام و سکون یای تحتانی) غنچه آسا ساق او ببینی پیوندند * لونگ (بفتح لام و سکون واو
 و نون خفی و کاف فارسی) شکل قورنفل پیکر - بینی آراید * تته (بفتح نون و تایی فوقانی
 مشده و های خفی) زرین حلقه ایست - یاقوت میان دو سرزاید و جزآن دزو - بسوراخ بینی
 درکشند * گلوند پنج یا هفت پارچه طلا بصورت گل در ابریشم کشیده بگلو بقدند * هار (بها
 و الف و فتح را) آویزه گلو است - سرزاید را در رشته کشند با چند گل زرین * هانس (بها و الف
 و نون خفی و سین) طوق * کنگن (بفتح کاف و نون خفی و کاف فارسی و سکون نون) دستوانه * ۲۰
 گجوه (بفتح کاف فارسی و سکون جیم و فتح را و های مکروب) دستوانه که از سرزاید و طلا بر سازند *

(۱) [ض] سیهرا - و اعراب موافق آن || (۲) [ک ش] با || (۳) [ک گ ه] گل فقط * [ه] مکریدل *

[ه] مکریدل || (۴) همچنین در نسخ ||

- جوت (بفتح جیم و کسر مجهول واو و سکون یای تحتانی) پنج تا زرین جو با بریشم در کشیده
 بهر دو دست بر بندند * چور (بضم جیم فارسی و سکون واو را) بوبلای بد دست باز دارند *
 باهو (ببا و الف و ضم ها و سکون واو) این نیز چوروش لیکن لخته کونه * چورین (بضم جیم فارسی
 و سکون واو و کسر را و سکون یای تحتانی و نون خفی) لخته باریکتر از دستوانه است - از هفت تا
 ۵ فراهم آید * بازینف - گوناگون بر سازند * تاد (بتای فوقانی هندی و الف و دال هندی)
 حلقه ایست میان نمی - در بازو کشند * انگوتی (بفتح همزه و نون خفی و فتح کاف فارسی
 و سکون واو و کسر تایی فوقانی هندی و های خفی و سکون یای تحتانی) انگشتری - گوناگون
 سازند * چهدر کهدنک (بضم جیم فارسی و های خفی و سکون دال و وا و فتح کاف و های پنهان
 و نون خفی و کسر تایی فوقانی هندی و کاف و الف) زنگولهای طلا بزرین تارها در آورده بکمر
 ۱۰ در بچند * کت میکلا (بفتح کاف و کسر تایی فوقانی هندی و کسر مجهول میم و سکون یای
 تحتانی و فتح کاف و های خفی و ام و الف) زرین کمبست زینت افزا * جیهر (بکسر
 مجهول جیم و سکون یای تحتانی و فتح ها و سکون را) سه زرین حلقه ساق آرا - اول چورا (بضم
 جیم فارسی و سکون واو و الف) و آن دو پارچه میان کاراک ، چون بهم پیوندند حلقه گردد -
 دوم دوندھنی (بضم دال هندی و سکون واو و نون خفی و فتح دال هندی و های خفی و کسر
 ۱۵ نون و سکون یای تحتانی) نخستین آسانیکن بنقشه چند افزاید - سیوم مسوزھی (بفتح میم
 و هم سین و سکون واو و کسر را و های خفی و سکون یای تحتانی) بسان دومین بدگرگونگ
 نقوش * پایل (ببا و الف و کسر یای تحتانی و سکون لام) خلخال * گهونگهرو (بضم
 کاف فارسی و های خفی و سکون واو و نون خفی و ضم کاف فارسی و های خفی و ضم وا و سکون واو)
 زرین زنگولهای خورد - در هر پاشش تا را در بریشم کشیده میان جیهر و خلخال بوبندند * بانگ
 ۲۰ (ببا و الف و نون خفی و فتح کاف) سه گوشه و چهار گوشه بر سازند - پشت پا را بیارند *
 بیچوه (بکسر یا و سکون جیم فارسی و های خفی و فتح واو و های مکتوب) چون نیده زنگه -
 انگشت پا را زینت دهد * انوت (بفتح همزه و سکون نون و فتح واو و تایی فوقانی هندی)
 فر انگشت پا را زینت بخشد *
 هر کدام ازین زیورها ساده و مرصع بر سازند و بگوناگون روش چهره برافروزند * و شکر فی این
 ۳۵ کارخانه چه گوید * نازکی و هنرپردازی بجائے رسید که در یک تولچه طلا دهمت مزه ده تولچه ستانند *
 و گیتی خداوند در هر کدام تازه نمطها پدید آرد * و برای شناسائی لخته را بصورت در آرد *

• کاربرد ازان مرصع کار •

در دیگر کشورها گویا ساخته بلاک استوار گردانند و درین موز به کندن سرانجام یابد (بضم کاف و نون خفی و فتح دال و سکون نون) • طلا را چنان پاک و نرم سازند که داستان طلای دست افشار پرویز باور افتد •

- آذین ساخت آنست که از یک ماشه طلا تارے به پهنای نیم انگشت و درازا هشت برکشند •
 پس ازان دو بخش خاکستر سرگین کار صحرایی و یک حصه نمک ساندپهر بهم آمیخته تازه بدان برآیند • سپس در پارچه آبیخته پیچیده بگل ادایند • بیشتر از ده توچه زیاده نکند و چهار سیر سرگین گورا برافروزند و چندان دبان گذارند^(۱) که بیغسود • اگر کم آیش باشد در سه آتش بعیار کامل رسد و نه همان دارو مالیده سه آتش دیگر بگردانند • و بسیار آنست که در سه دارو سه آتش سرانجام گیرد • درین هنگام پلک ساخته در گلین پیاله بآب لیمو و مانند آن بجوشانند و پس ازان صاف کرده به نئی در پیچند و از آنجا مرتبه مرتبه برآورده و برافروخته در مرصع باهنی قلم بکار بندند و چنان پیوندند که بر روز کاران از هم نریزند • نخست زبور ساده بر سازند و جابجا خزینه بنشانند جواهر بگذارند و این خزاین بلاک آورده اند که ازان طلا بر فرار آن گذارند و برو جواهر نشانند و برآمدن پهای لاک را بتراشند و آنرا وزن کنند • پس ازان کندن را بمیل بر فرار لاک بنشانند و بعد ازان بفولادی خامه آنرا ترشیده صاف سازند •

دست مزد این سحر بردار بر سر توچه شصت و چهار دام •

• زرنشان •

- هنر بردارے است که نقره و سنگ یشم و بلور و جز آنرا بطرحها کنده بطلا برآماید • بر نقره و فولاد تارهای طلا نشانند و یشم و جز آنرا بنزدن و آمودن آرایش بخشد • در فولاد و سنگ اگر یک توله بکار برد یک و نیم دست مزد گیرد • و اگر بر دندان فیل و ماهی و کچنزه و شاخ کرگ یا نقره • در یک توچه همان قدر طلا برستاند •

• کوفتگر •

- بر فولاد و جز آن خوردتر از دندانهای سوهان نشان کند و بززمین و سیمین قار نقشها برنشانند^(۲) • در توچه طلا صد دام ستاند و در نقره شصت • و کارکرد او بیشتر بر اسلحه باشد •

• میناکار •

- پیاله و صراحی و انگشتری و جز آن از طلا و نقره را نقاشی کند و بس گزیده مینای رنگارنگ را جدا جدا بر ساید^(۳) و هر رنگ را بجای مناسب بر نشانند و با آتش برن • دو سه بار چنین

(۱) [ه ه] گذارند که بیغسود ۱۱ (۲) [غی قه] بر نشانند ۱۱ (۳) [ک] بر ساید ۱۱

کار بجای آورد • برتولچه طلا شانزده دام و بر نقره هفت مزدوری یابد •

• ساده کار •

زرین و جزآن را از طلا و نقره سرانجام نماید • اجرت یک تولچه طلا پنج و نیم دام

و در نقره دو •

• شبکه کار •

شبکهها در زیور و آوند بوسازد • دست رنج دو چندان ساده کار •

• مثبت کار •

در زمین زربینه ساده بیکس یا نقشه چنان پردازد که از سطح بالا آید • پارنج در تولچه طلا

۱۱ دام و در نقره چهار •

• جرم کار •

بر زیور و آوند بهمان خشخاش دانههای زرین و سیمین را گزین پیوند دهد • در یک تولچه طلا

دانه یک روپیه بستاند و در نقره نیم •

• سیم باف •

زرین و سیمین تازه کشیده بند شمشیر و کار و جزآن بباند • در تولچه طلا بیست و چهار

۱۵ دام و در نقره شانزده مزد گیرد •

• سواد کار •

سواد را سائیده در نقشهای زرین ساده برآماید - سپس بسوهان زمین او را هموار گرداند •

و سواد آنست که طلا و نقره و مس و سرب و گوگرد را باندازه بیاصیزد • و بر چندگونه باشد - در

گزین قسم بر طلا سازد • در یک تولچه سواد دو روپیه بستاند - و در میانه یک - و در زیور نیم •

۲۰ و در نقره پنجه آن •

• زرکوب •

طلا و نقره را ورق بوسازند •

و حکاک و ریخته گرد دیگر صنعت زران کارناصها پرداخته حیدرت افزیند • گذارش بس دراز •

و همیشه گردناگون ضرور بر درگاه والا شگرف کارها بجا آرند و عیار کار گرفته آید •

(۱) همچنین در [ک] و در غیاث اللغات • و در [ش دض] منبیط ۱۱ (۲) [ک] حرم • [ت ش] خرم •

[ض] [خ] حرم • و این لفظ در هیچ لغت مندرج نیست ۱۱ (۳) [دغ] زرین ساده ۱۱ (۴) [ک] •

ورق و [ک] صنعت گران • در دیگر نسخ صنعت زران (وزن پیشه زران) ۱۱ (۶) [ک] عیارها گرفته ۱۱

• آئین هنگام ولادت •

چون فرزند چهارم هستی بر امروز پدر بآب سرد خوبستن را شویدی و برخی پرستش دیونها
 و شرابه بجا آرند و بزین انگشتری عسل و روغن آمیخته بدهن نوزاد رسانند • سپس دایه نایب
 بیرون • بمجرب بریدن آن دوباره و همه داخل خانه ناپاک گردند • درین حال از هوم کردن و دیو پرستیدن
 و خواندن کبتری و از بعیارت کارکرد دست باز کشند و بیادکرد باطنی بسند رود • اگر در خانه
 برهنه شود اولاد و خوبشان چهار پشت تاده روز آلوده باشند و نوزد یگان پنج پشتی بشش و شش پشتی
 تا چهار - هفتمی سه • و آنکه در هشتم پایه خودش باشد یک شبانه روز و در نهم چهار پسر
 بدین روش گزایند • در همین پایه بنفشونی برآید • و بیشتر برانند که برهنه تا هفت پشتی
 خودش ده روز دامن آلوده باشند - و کهنوی درازده روز - و بیس و شودر خاص پانزده - و عامه
 شودر سی روز • و بیدکانک از آیمزش و خوردنی آنها دوری گزینند • و این حالت را سوتک نامند •
 (بضم سین و سکون زاو و فتح نای فوقانی و سکون کاف) • فرمان روا و پرستار و طبیب و بارزچی
 و معمار و دیگر کارپردازان سلطنت را این حال روی ندهد • ششم روز برخی ایادشها بدرگاه ایزدی
 نمایند و نشاطها برسانند • و مادر با فرزند خود را بشوید •

چون زمان سوتک بانجام رسد روز دیگر نام بر نهند و بنگردند که در زائجه طالع ماه در کدام
 برج و منزل است • سر آغاز نام از حرفی که بدو مفسوب باشد بکنند و نام بیش از چهار حرف
 نکوهیده برشمردند • ماه چهارم در برابر آفتاب آوردند و بیش از آن از خانه برنیارند • پنجم ماه بنادوش
 راست سوراخ کنند • و ششم ماه اگر پسر باشد گوناگون خوردنی گردانند او چینند - بهرچه ضعیف
 نماید تختی بچشانند - روزه در پنجم یا هفتم • چون یک ساله شود یا سیوم سال موی تراشند و برخی
 در پنجم و طایفه در هفتم و گروه در هشتم سال نیز بکنند و جشن برآیند • و سال پنجم بدستان
 دانش آذوزی فرستند و هنگامه نشاط برسانند •

و زمان ولادت پاس داشته در هر سال بدان هنگام بزعمی بپیرایند • و هر سال که سپری شود
 گره بریسمان زفند • چون زمان زئار رسد بریندند^(۲) • و در همگی مراتب برخی اعمال بجا آرند
 و شگرف کارها نمایند •

• شماره تیوهار •

(بفتح نای فوقانی و یای تحتانی خفی و وار و ها و الف و را) چند روز جید را بدرخور ۲۵
 ملاحظه گردید برشمردند و جشن آرایند و آن را بدان نام برخوانند • برخی از آن برمی نویسند •

(۱) [ف ش اض] گردانند || (۲) [ک] بریندند • و در موی سر تراشیدن و غله چشاندن
 و در همگی مراتب الخ ||

در ماه چیت هشت - سرشهاد (بکسر سین و را و سکون هین منقوطه و کسر نای فوقانی هندی شدند و های خفی و الف و کسر دال) پروای شکل بچه * نورات (بفتح نون و سکون واو و را و الف و فتح نای فوقانی) از سر آغاز سال تا نه شب بپوشدش و نیایش بیشتر پروازند و از دور دستها بنیایش درکا به نگرکوت و جاهائے که بدر منسوب است روند * سری پنجمین

۵ (بکسر سین و را و سکون یای تختانی و فتح های فارسی و نون خفی و فتح جیم فارسی و کسر میم و سکون یای تختانی و نون خفی) تنه پنجم * اسوکا اشتمین (بفتح همزه و ضم سین و سکون واو و کاف فارسی و الف و فتح همزه و سکون شین منقوطه و فتح نای فوقانی هندی و کسر میم و سکون یای تختانی و نون خفی) تنه هشتم از ابتدای شکل بچه * رام نومین (برا و الف و سکون میم و فتح نون و وار و کسر میم و سکون یای تختانی و نون خفی) تنه نهم - توکد رام * چودس

۱۰ (بفتح جیم فارسی و سکون واو و فتح دال و سکون سین) تنه چهاردهم * پورناماسی (بضم های فارسی و سکون واو و فتح را و سکون نون و میم و الف و کسر سین و سکون یای تختانی) تنه پانزدهم * پروا (بفتح یای فارسی و سکون را و واو و الف) که بحساب شکل بچه شانزدهم تنه شون و بشماره کرشن بچه نخستین * و بطورے که آغاز ماه از کرشن بچه گویند این روز را مبدأ ماه دوم که ماه بیساکه است دانند * پس بپوش این گزوه جشن در اول کرشن بچه باشد که پیش

۱۵ از شکل بچه بوده و بهمین طرز در همگی عیدها که در کرشن بچه است میان هر دو گروه بدوی یکتا پیشی و پستی رفته است *^(۲)

و چهار در ماه بیساکه - تیچ (بکسر نای فوقانی و سکون یای تختانی و فتح جیم) تنه سیوم از شکل بچه - توکد پرشرام * سہتمی (بفتح سین و سکون یای فارسی و فتح نای فوقانی و کسر میم و سکون یای تختانی) تنه هفتم * چتردسی (بفتح جیم فارسی و ضم نای فوقانی و سکون را و فتح دال و کسر سین و سکون یای تختانی) تنه چهاردهم - موکد نرسنگه * آمارس (بفتح همزه و میم و الف و فتح واو و سین) تنه سیام *

و سه در ماه جیشته - چترہی (بفتح جیم فارسی و سکون نای فوقانی و را و کسر نای فوقانی و های خفی و سکون یای تختانی) تنه چهارم * نومین (بفتح نون و سکون واو و کسر میم و سکون یای تختانی و نون خفی) تنه نهم * دسمین (بفتح دال و سکون سین و کسر میم و سکون یای تختانی و نون خفی) تنه دهم * و این روز را دسہرہ خوانند (بفتح دال و سین و سکون ها و را و های مکتوب) *

(۱) [فاض] از چهارم کرشن بچه گویند این معروف بیدار ماه دوم که ماه بیساکه است از شکل دینند * [ش] از کرشن بچه گویند این روز را ابتدا ماه اول (۲) [۵] پیش و پستی (۳) ذکر این تیوهار در [ک] نیست

و بهمین شماره در ماه اساره - هفتم هشتم یازدهم تنه * و برخه پانزدهم هم اعتبار کند *
 و سه در ماه سارن - پوزنماسی * پانزدهم شکل بچه * برهن را بزرگترین جشنهاست در همگی
 سال و او بزرگان را رگبی بدست راست بر بندن (بفتح را و کسر کاف و های خفی و سکون
 یای تختانی) ریسمانیست از ابریشم و جزآن - و برخه بجواهر و مروارید بر آریند * و تنه پنجم از
 شکل بچه *

در ماه بهادون پنج - چهارم - پنجم - ششم - دوازدهم - بیست و سیوم * و بهین را مولد
 کوش دانند * و برخه در هشتم ساون پندارند *
 و در ماه آسون * بیشترین آسانه شب معتبر دانند و تنه دهم را نیز دسهره نامند * و در
 کتب اینان دسهره آنست که پیشتر نگاشته آمد و این را بچی دسمین گویند (بکسر با و فتح جیم و
 یای تختانی و فتح دال و سین و کسر میم و سکون یای تختانی و نون خفی) * و درین روز
 بزرگداشت اسپان و آرایش آن کوشش رود و چو سبز کرده را بر سر نهند * همگی پیشه وران
 دست افزارهای خود را نیایش کنند * و بس بزرگ شمردند * بنسبت کهنی بهترین جشنهاست *
 شراده کذاکت هم گویند * و آن در پانزده روز کشن بچه از ماه آسونست بتفاق لیکن نزد طایفه که
 آغاز ماه را کشن بچه دانند یکماه پیشتر ازین سپری شده * و درین پانزده تنه هروح نیانگان و جزآن
 خیرات نمایند از نقد و جنس چنانچه گذارده آمد *

و در ماه کانتک شش * پروا معتبر دانند و بلراج گویند (بفتح با و سکون لام و را و الف و
 جیم) * درین روز خود را و گاوان و کارمیشان را آرایش بخشند * و درم و نهم و یازدهم و دوازدهم را
 نیز گزین شمردند * و سی ام این ماه دیوایی باشد * و درین نیز دگرگونگی رود و بطور شکل بچه
 بدین نمط است که گفته آمد و بروش کشن بچه پانزدهم مارگسر دانند و این روز خجسته را در
 پانزدهم کشن بچه ماه کانتک کنند * مانند شب برات چراغ افروزند * و از بیست و نهم سر آغاز ۲۰
 شود * و درین شب قمار باختن را گزیده بر شمردند و بسا شگرف آثار بدین نسبت دهند * و قوم
 بیس را بهترین عیدها باشد *

و سه در ماه مارگسر - هفتم از شکل بچه و هشتم و نهم از کشن بچه * درین دو نیز
 بهین اختلاف *

و در ماه یوس هشتم شکل بچه را بزرگ دارند *
 و چهار در ماه ماکه - سیوم و چهارم و پنجم و هفتم لیکن در پنجم جشن بزرگ بر سازند و آنرا

(۱) [ک] یازدهم || (۲) [ک د] راکهی - و اعلا موافق آن و همچنین در لغات || (۳) [ش ض]
 و دو در ماه آسون از آغاز ماه معتبر دانند ||